

۳۹

دوماده ۸۲ - ۷۰۰ هشمند

لردا

ویژه هنر و ادبیات

لایع در دل بک قدرله
... و ابراهیم



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

آثاری از

ریاضتی آقاسی - دکتر عباس پیرامان - دکتر محمد شیری

پی کلستان - چستا یزدانی

- منصور دنی محیی

دک خضرابی - منصور اوجی - محمود معتمدی

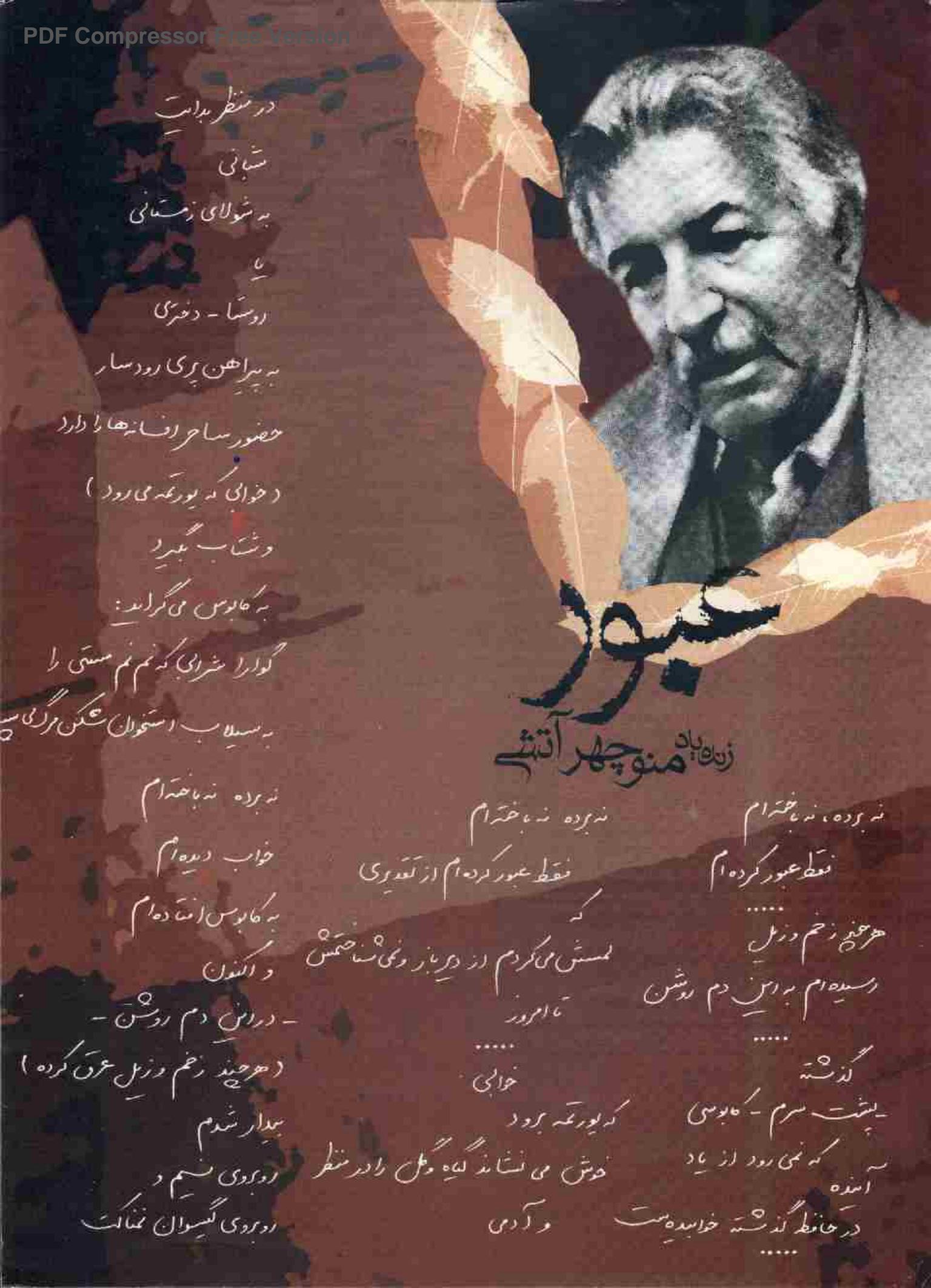
مودود برآمدی - سیروس نیرو - منیره عارفی

پی خاوری میراد و

چ لامبادون - ویلام نبلو وست - کریمیان اوذوبون

لی دیکنیون - رنه مو او بالدیا - ادواردو میلان

سی سیل - سادی کان شنون



سیاه

زندگانی چهار آلتی

گوارا شرای که نم نم مسی را

بر سیاب استوان عکن مرگی

نبرده نباهم

خواب دهه ام

به کابوس افتاده ام

- درمن دم روشن -

(هر چند رحم و زل عَنْ کرده)

بیدار شدم

رو بروی سِم و
در حاتمه لذت خویشیده است

نبرده نباهم

نقطه عبور کرده ام

مش مگردم رز در بارونی سچنس

و اکنون

دم روشن

تا مرور

رحم و زل

رسیده ام بر این دم روشن

لذت خوبی

سرم - هبوسی

که بورنگ بود

دش می نشاند له مل را در من

رو بروی سِم و

در حاتمه لذت خویشیده است

در منظر برات

سبانی

به شولای زمانی

لی

روسا - دفتری

سراهن پری رودسار

حضور ساحر افانی هارا زارد

(خواهی نه بورنگ بی رودر)

درست ب غیر

به کابوس می گردد

گوارا شرای که نم نم مسی را

بر سیاب استوان عکن مرگی

نبرده نباهم

خواب دهه ام

به کابوس افتاده ام

- درمن دم روشن -

(هر چند رحم و زل عَنْ کرده)

بیدار شدم

رو بروی سِم و

در حاتمه لذت خویشیده است

و آدمی

دینگ و دانگ

سکوت برای همپنه

می خواست مجله اش را منتشر کند. مجله ای که سالها آرزو و انتظارش را داشت. و از بی آن همه انتظار مجوزش را به نام او داده بودند. «دینگ دانگ» خیر صدور مجوز مجله را که شنید قلب اش تشدید زد از شادمانی «دینگ دانگ» این صدای قلب اش بود که تقد می زد اما به خستگی پلاوک نام مجله ای بود که می خواست منتشر شود. آتشی شاعر پیدار بود شاعر خشم و خروش شاعری که زمانی نه چندان دور اسب سفیدش را در خیال تازانده بود تا عرصه های سینما هر چند که به هنگام آن خیال برخیغ مندو و نامید اما اسب سفید فریادی بود به فراخوانی اسب سفید او بی سوار از دریغ حساسه های دور می گفت تا سواری شاید و سوارانی را به شیوه ای برخیزاند و نوباره بتأذد و این بار تا قلب واقعیت.

آتشی شاعر پیداری بود و همین شاید بهانه برای انتخاب نام مجله اش «دینگ دانگ» تکرار سم صریحه های زمان در قاب همه ساعتهای جهان و صدای پیدار باش «دینگ دانگ» اما روزیست و نهم آبان ماه ۱۳۸۴ در بخش مراقبهای ویژه پیارستان سینما زمان از حرکت ایستاد و آتشی خاموش شد. دینگ... و حالا فقط نامش و شعرهایش او را تکرار خواهد کرد و شاید نوباره صدایی برای پیداری دینگ دانگ...

طراحی جلد و صفحه آرایی: بهرام پیدکار (۰۹۳۲۹۰۵۰۰۱)
لیتوگرافی: بتیس
چاپ: پیام حق (۰۶۸۲۵۵۰۱)
نشانی پستی مجله: تهران، صندوق پستی ۱۶۸۲-۱۶۹۵
پست الکترونیک: ۲۰۰۹_m_2002@yahoo.com
سترسی الکترونیکی به مجله: www.magiran.com/azma

مدیرمسئول و صاحب امتیاز: ندا عابد
سربرپر: موشک هوشیار
مشاور ماهنامه: دکتر رضا کاظمی
بخش ترجمه: میراکنیز احمد، محمد نیما عابد -
سعید آذن: saeid_azn@hotmail.com
مشاوران و همکاران:
دکتر مجتبی شیری، دکتر علیرضا چشم امیل: علیرضونوری
محمد قاسمی: محمدجواد پیغمباری، محسن نوری
هزار قجهن: مصصومه اقا حسینی

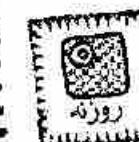
شیوه
به ملاحظه

لکما

ماهنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
شماره ۳۹ - آذر ۸۴



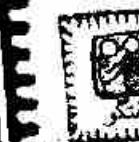
۶



۱۰



۱۶



۲۵



۲۶



۳۴



۳۹

از مادر و عربیش و خونهای گون مظلوم آزاد است
علیبد نویسندهان مطالب از مواعظی آزمایش
نکل مطلب آزمایش ملطف نماعت سیاسی خواهد بود
مطلب فرستاده شده، باز پس نداند خواهد شد



یادداشت نخست

مکالمه

سرنیز

است. گفته‌اند.. این را که این گفته‌ها تا چه حد درست باشد یا بایشند نمی‌دانم اما این را می‌دانم که چیزی در این میانه دیده نشده است. چیزی که می‌شد آن را دید و من شد با دیدنش از مرگ همه آن‌ها که در آتش سوختند جلوگیری کرد می‌شد با ارزش قابل شدن برگی همه آن‌ها که اصحاب رسالت خوانده شدند و در سوگشان اشک‌ها ریخته شد و پس از مرگ شایسته تقدیر شدند. وسیله دیگری را بود تا صفحه را گم نکند خونتم حرف‌های آخرش را درست‌تر فیضیم. توشه بود وقتی می‌دانی سوال‌هایت بی جواب می‌ماند سوال نکن، نصی طلب چرا فکر کردم این را توشه است تا بایش باشد که نمی‌دانم گاهی پرسش‌هایی بی پاسخ چنان زیج‌اور است که به یاد آن حرف پدر می‌افتم که پرسیدن عیوب نیست اما فرسیدن به پاسخ پرسش‌ها زندگی را لایحه می‌کند و حالا من با صنعت پرسش می‌پاسخ در ذهن و طمع تلخ بغضی در گلو به این یادآور است پدر فکر می‌کنم عزیز از دست داده‌گان و به شانه‌های خمیده چون علامت سوال

روزهای بدی بود روزهای آبان و آذر بدلتر از همه روزهای بدی که بیش از آن گذشته بود بد و لایحه متوجه نظری در بیمارستان بود و در مرز میان مرگ و زندگی که ناگهان گفتند: متوجه اشی رفت! خبر تکان دهنده بود. می‌دانستم آتشی بیمار است. خبری خوانده بودم که در بیمارستان سینا کلیه‌اش را جراحی کردند و نق زده بودم که چرا بیمارستان سیناء آتشی فقط یکی است و آن قدر اهمیت نارد مسلماتی اش که در بیمارستان دیگری درمانش کنند خرقوم این بود که بیمارستان سینا بد بیمارستانی است، لذا آن‌جا که خبر دارم این قدمی‌ترین بیمارستان تهران مرکز امورش بیشکی

جواب سوال‌هایش می‌کشند نسبت آخر به هیچ می‌رسد هیچ‌پس بهتر است که اصلاً سوال نکنیم شنیدن این حروف‌ها از پدر که همیشه می‌گفت: پرسش تا بدانی شک کن تا سوال کنی و آفصی که سوال ندارد زنده نیست برايم عجیب بود. اما وقتی که بعد از رفتن اش، رفتن همیشه‌گی اش، تکه کاغذی را که لای بکی از کتاب‌هایش گلشته بود تا صفحه را گم نکند خونتم حرف‌های آخرش را درست‌تر فیضیم. توشه بود وقتی می‌دانی سوال‌هایت بی جواب می‌ماند سوال نکن، نصی طلب چرا فکر کردم این را توشه است تا بایش باشد که به من بگویید.

وقتی خبر سقوط آن هواپیمای لعنتی را شنیدم و این که بیش از صد نفر اسنان در یک لحظه ذغال شده‌اند بی اختیار برسیم چرا؟ هیچ‌کس در کنارم نبود من بودم و حیرت و بغض و یک چرایی بزرگ و بی پاسخ مرگ چون و چرا ناردا درست اما چرا چنین مرگی؟ من گویند تقدیر، من گویند سروش. من گویند.. اما هیچ‌کدام از همه آن چیزهایی که فرستی بود و دیلاری و حوصله‌ای داشت از بالای عینک ذره بینی اش، نگاه به نگاهم می‌دوخت و زمزمه می‌کرد؛ بیچاره از که گفتار عقل شد.. و مصروع دوم را نخواهد، لیختند می‌زد.

بک بار گفتم خودتان همیشه می‌گفتد سوال کن! آدمی که سوال نمی‌کند فقط زنده است و زنده بودن فرق نارد با زندگی کردن و هستی داشتن. یادان که ترفته‌اند بار هم از بالای عینک ذره بینی اش نگاهم کرد و گفت: من می‌دانم پاسخ هر سوالی به یک سوال دیگر می‌رسد و زندگی می‌شود بک علامت سوال بزرگ. حتی خود آدم هم شبهی علامت سوال می‌شود اما با همه زنجی که آدم بایست بیدا کردن

نمی‌دانم چرا این روزها بیشتر به بار پدر می‌افتم مخصوصاً به بار سال‌های آخر و ماههای بیش از رفتن اش، شانه‌اش خم شده بوده انگار چیزی بر آن سنگینی می‌کرد بکبار نمی‌دانم چرا و چه شد که گفتم:

راست بی‌استید پدر! شانه‌هایتان.. انگار فهمید که چه می‌خواهم بگویم، جوری نگاهم کرد که ما آن وقت هیچ‌گاه نکرده بود نگاهش مهربان بود و پرسشگر و لیختندی به رنگ اندوه بر گوشش لباش نشست: شبهی علامت سوال شده‌ام، نه؟ از حرفی که اذاعتش لائم مثنه بود خجالت کشیدم اما پدر ادامه داد: سعی کن سوال نکنی هیچ وقت چون سرانجام خودت شبهی علامت سوال می‌شوی پدر کتاب زیاد می‌خواند و این بیکلامترین چیزی بود که برايم به ارت گذاشت و همیشه می‌گفت: کتاب که بخوانی پاسخ خیلی از سوال هایت را پیدا می‌کنی و این را کوچکتر که بودم می‌گفته اما انگار سال‌های بعد وقتی دیگر می‌رفتم تا از مرز جوانی بگذرم گاهی که فرستی بود و دیلاری و حوصله‌ای داشت از بالای عینک ذره بینی اش، نگاه به نگاهم می‌دوخت و زمزمه می‌کرد؛ بیچاره از که گفتار عقل شد.. و

شادمان آند که وقت جست و خیز رسیده است و خود
نمایاندن‌ها اما نه آتشی و معیز هنوز و همچنان
استوار ایستاده‌اند در آثارشان که بلندای قامت آنان
را رقم می‌زنند.

دلل تمنی خواست پاداشت نخست این شماره تلح
پلاشد آماده شد. وتلختر بر قتن منوجهر نوذری، هنرمند
پیشکسوت رادیو و تلویزیون و از پیشگامان هنر-
دوبلاز در ایران.

نوذری هنرمند مردم بود. و این را نه فقط در کارش
که در رفتارش آشکارا می‌شد بود. او با مردم بودن
را دوست نداشت و مردمی بودن را و به همین دلیل
در کتاب هفته شاملو طرح‌هایش را می‌دیدم.
تیل گمش، یا طرح‌هایی که برای داستان‌های دیگر
کتاب هفته می‌زد. اثماری از جنونه مویسان و...
بعد کارهای دیگرش را در نمایشگاه‌هایش و در
بنخواهد به تفاخر برای خود جایی دست و پا کند
کتابخا و مجموعه‌ها و همیشه این احسان را داشتم
که همیز را دوست دارم و کارهایش را هر چند که
این آخری هله در این چند ساله که آنسته‌گی‌ها عرصه
هنر را به درهم ریخته خیلی‌ها چشم دیدندش را
نداشتند، کوتوله‌هایی که در سایه بلندی قامت او
نهادند،

منوجهر نوذری، منوجهر آتشی، هر تضییع ممیز، مصطفی
اسکویی، حیرت‌انگیز است! همه این نام‌ها با حرف
«م» و همه هم از اهالی قبیله هنر، آیا مرگ با
فهرستی الفانی به قبیله زده است و یا رمز راز دیگر
وجود دارد. کلمات جانوگرن، جانو می‌سازند و از
جلو می‌گویند، اما آیا ردیف شدن این نام‌ها هم
برآمده از جانویی است یا رمزی پنهان در کار است
و خفا کند که تعلم شده بالش مبارزی مرگ با این حرف
«م» و رفته نداشتند و ندارند به تحفظه رو کردند و این که
این‌ها مانع اندلاع حالا لابد کوتوله‌های شعر و گرافیک

نم ممیز با هنر گرافیک در ایران یکی شده بود و به
همین اعتبار خیلی‌ها او را پدر گرافیک ایران
می‌نامیلند. معیز را از سال‌ها پیش می‌شناختم، از
آن سال‌ها که در مجله جوانان با هوشنگ پورشیریقی،

حسین سرفراز و دیگران همه زیر یک سقف کار
می‌کردیم، فرشید متقالی هم بود. یک روز در میان
گویا و بعد از تعطیل شدن آن مجله به ضرورت تغییر
شرایط جز چند بار او را نمی‌دهد يوم در نمایشگاهی

یا در جمعی و سلام و ادای ادبی، و بیشتر رایطه‌ام
با او از طریق حلقه آثارش بود از همان زمان‌ها که

در کتاب هفته شاملو طرح‌هایش را می‌دیدم.
تیل گمش، یا طرح‌هایی که برای داستان‌های دیگر
کتاب هفته می‌زد. اثماری از جنونه مویسان و...
بعد کارهای دیگرش را در نمایشگاه‌هایش و در
بنخواهد به تفاخر برای خود جایی دست و پا کند
کتابخا و مجموعه‌ها و همیشه این احسان را داشتم
که همیز را دوست دارم و کارهایش را هر چند که
این آخری هله در این چند ساله که آنسته‌گی‌ها عرصه
هنر را به درهم ریخته خیلی‌ها چشم دیدندش را
نداشتند، کوتوله‌هایی که در سایه بلندی قامت او

عرض اندام نمی‌توانستند کرد و حتی دیده نمی‌شدند
و برخی جوچه‌های تازه سر از تخم در آورده و به ادعا
عربیده کشان، اشی هم همین وضع را داشت: سایه
گسترده‌اش بر شعر «لی لی بوتی»‌ها را خوش

نمی‌آمد. کوتوله‌هایی که گمان می‌کردند در سایه
سار شوکت شعر آتشی و شسلو و یکی، دو تن دیگر
است دیده نمی‌شوند بی که فکر کنند برای بودن و
برای دیده شلن باید قواره و قامتی به قاعده داشت
و چون نداشتند و ندارند به تحفظه رو کردند و این که
این‌ها مانع اندلاع حالا لابد کوتوله‌های شعر و گرافیک

است. پر شک متخصص هارد امکانات وسیع دارد
اما وقتی قرار است آتشی در بیمارستان بستری شود
باید به این هم فکر کرد که شاعر دیدار کننده دارد
و علاقه‌مندانی که نگران حالت هستند و می‌خواهند
به عیالات بروند و بیمارستان سینا! آیا مکانش هست؟
اما هنوز نیز زدن‌ها به پاسخی نرسیده بود که گفتند:
آتشی رفت و... حالا دیگر غم از دست دادن او بود
که بر سرمه او را شد و آن قدر سنگین که جانی هیچ
پرسش دیگری نماند. جز این که چرا؟ این چرا،
همیشه بین پاسخ‌ترین پرسش است.

مرگ چون و چرا بر نمی‌دارد هنگام و زمان
نمی‌شناسد. تفاوت نمی‌گذارد و به وقت آمدن هر
جا و هر لحظه‌ای که باشد سرمه دارد و ناگهان
می‌بینی عزیزی برای همیشه خاموش شده است
و تو جز گریستن، و جز به درین آه کشیدن کاری
نمی‌توانی، همان کاری که وقتی آتشی رفت کردی
و هزاران نفر دیگر هم مثل تو و این گونه بود که
آخرین سطر از زندگی منوجهر آتشی به معنای
حضور جسمی اش، با اشک و درین همه آن‌ها که
دوستش نداشتند رقم خورد امانتاوم حضورش همیشه
خواهد بود در شعرهایش و در قامت آن اسب سفید
وحشی که انگار هنوز بر بلندی صخره‌ای سترگ
ایستاده است تا سواری بیاید و...
هنوز اما درد و درین رفتن آتشی تازه بود که ناگهان
خبر آمد که: معیز همیا عجباً او دیگر چرا؟ بیمار بودا
می‌دانستم اما رفتن اش؟ به ناگهان؟ چرا؟ و باز هم
این «چرا؟» نای بخود «جرله‌ی» که می‌دانی می‌پاسخ
است اما بر زبانت می‌آید و در ذهن‌بات قد علم می‌کند
و تلخ تکرار می‌شود. چرا؟ چرا؟





علی دهباش و نامه‌های مجتبی مینوی



در آتش سوزی کتابخانه دانشکده حقوق چند جلد از کتابهای منحصر به فرد مرحوم مجتبی میسوی تیز در آتش سوخت و حالا پس از سالها که از مرگ این عزیز می‌گذرد مجموعه نامه‌های او به شخصیت‌های مهم فرهنگی و ادبی کشور، به کوشش علی دهباش منتشر می‌شود.

خانه شاعران جوان بوشهر و جایزه آتشی

یکی از شاعران بوشهری و عضو خانه‌ی شاعران بوشهر اخیراً گفته است برای پاسداشت یاد شاعران بزرگ معاصر، منوچهر آتشی و با هدف تشویق شاعران توجون و جوان، خانه‌ی شاعران بوشهر، از سال جاری مراسم جایزه‌ی بزرگ شعر منوچهر آتشی را برگزار خواهد کرد.

علی هوشمند گفت که اهدای این جایزه به شاعران برگزیده، پس از گرینش آثار برتر شاعران معاصر تکثیر صورت خواهد پذیرفت که تجووه ارسال آثار و گرینش اشعار برگزیده در آینده‌ای نزدیک اعلام خواهد شد.

هوشمند اظهار میدوواری کرده است که نهادهای فرهنگی و شخصیت‌های برجسته‌ای ادبی، خانه‌ی شاعران بوشهر را در برگزاری جایزه‌ی شعر منوچهر آتشی پاری کنند.

این سومین جایزه‌ی شعری است که در دو ماه اخیر، پس از جایزه‌ی شعر خبرنگاران و جایزه‌ی شعر کودک و نوجوان، موجودیت خود را اعلام کرددند.

آوریل آغاز هفته شعر آمریکا

از روز دهم آوریل ۲۰۰۵ هفته شعر کودک و نوجوان در آمریکا آغاز می‌شود اکالیع شعر آمریکا ز کودکان و نوجوانان طی فراخوانی دعوت می‌کند که اشعار خود را به مرکز کتابخانه کنگره آمریکا بفرستند و در یک هفته مراسم انتخاب بهترین شاعران کودک و نوجوان انجام می‌شود. مجموعه‌ای از اشعار برگزیده توسط ناشران برای مطالعه کودکان و نوجوانان علاوه‌مند چاپ می‌شود. شورای فرهنگ آمریکا از هم اکنون زمان و روزهای برگزاری این مراسم را تا پایان سال ۲۰۱۰ میلادی اعلام کرده است!

جایزه باتلوین و نویسنده مصری

جایزه ادبی لورا باتلوین فرانسه که تاکنون مارتز، سارلماگو و پورخس نیز آن را تصالیب کرده‌اند امسال به توپیسنه و مترجم مصری جمال الفیضی تعلق گرفت. کتاب «تجییات» این نویسنده که توسط خالد عثمان به زبان فرانسه ترجمه شد این جایزه ۱۵ هزار یورویی را برای اوی به ارمغان آورد. این رمان در سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ در مصر به زبان عربی چاپ شده بود. جایزه باتلوین هر ساله به بهترین رمانی که به زبان فرانسه ترجمه شود تعلق می‌گیرد و در واقع جایزه ایست برای ترجمه.



«مجموعه عکس‌ها و آثار

مرتضی ممیز از کودکی تا امروز» منتشر می‌شود



«مجموعه عکس‌ها و آثار مرتضی ممیز از کودکی تا امروز» با اضافه کردن عکس‌های تازه‌ای منتشر می‌شود. حسین کنعانی، پژوهشگر هنر مدنی است که در حال گردآوری آلبوم و مجموعه عکس‌هایی از این گرافیست صاحب نام ایرانی است، او در این مجموعه با همکاری ابراهیم حقیقی، سیر تحولی کارهای پیر گرافیک ایران را نشان داده و در حال حاضر عکس‌های را انتخابه تعیین، تحریشان را تالیف کرده و مرتضی ممیز نیز خود بپرتوپس عکس‌ها را تاروهایی آخر حیاش نوشت و تصحیح کرده است.

برای این مجموعه سقف حدود ۲۵۰ قطعه عکس در نظر گرفته شده بود که احتمال دارد تصاویر دیگری از آخرین روزهای حیات این هنرمند و نیز مراسم تشییع و خاکسپاری وی نیز به مجموعه‌ی یاد شده اضافه شود.

پیش‌تر قرار بود مجموعه آثار عکس و گرافیک مرتضی ممیز تا پایان مرداد ماه گذشته منتشر شود، اما بیماری ممیز این کار را به تأخیر انداخت. کنعانی پیش از این «حروف‌های تجزیی»، ۴۰ سال مقالات، مرتضی ممیز را جمع‌آوری کرده بود.



حکایت سیمین دانشور و نامه‌هایش!



سالها پیش مجموعه‌ای از نامه‌های سیمین دانشور به همسرش جلال آل احمد چاپ شد که ظاهراً به چاپ دوم هم رسیده و قرار است چاپ دوم آن به زودی روانه بازار شود چندی پیش هم خبری مبنی بر جلوگیری از انتشار چاپ نامه‌های از «براهیم گلستان» برای سیمین دانشور که سالها پیش توشه شده بود و ظاهراً مفصل هم هست منتشر شد. اما خبر تازه‌تر این که قرار است مجموعه نامه‌های سیمین خانه به جلال که آمده چاپ است به زودی توسط انتشارات تبلوfer منتشر می‌شود. مجموعه داستان «انتخاب» که شامل چند داستان کوتاه از سیمین دانشور است نیز به زودی منتشر خواهد شد.

مردم شبه قاره از طریق عرفا و بزرگانی همچون علی هجوپوری، گنج شکر، بیتل و دیگر شخصیت‌ها با مفہوم اسلامی آشنا شدند.

محمد رضا امینی، مسئول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، با سخون شخصیت معنوی بیتل، علت گعنامی این شاعر بزرگ را بی توجیه فارسی زبان هند پاکستان، افغانستان و کشورهای آسیای میانه داشت و گفت: هم زبانان ما در این کشورها به بیتل و شعر او علاقه زیادی دارند و برای شخصیت و شعر او احترام عمیق قابل هستند؛ با این همه از جایگاه او در ادب و عرفان فارسی، آن گونه که باید و شاید سخن نگفته‌اند.

وی افزود: علاقه‌مندان و خبرگان ادبیات فارسی باید با تصحیح و چاپ اثار بیتل و بیژن‌گی‌های این اثار او را به ایرانیان و جهان اسلام معرفی کنند.

دایره المعارف دانستان‌های فارسی

دایره‌المعارف دانستان‌های فارسی از آغاز ورود اسلام به ایران تاکنون تدوین می‌شود. کار تدوین این دایرة‌المعارف منطقی است که به همت دکتر حسن ذوالقدری حدروش دانشگاه و حلوود بیست نفر از محققان و ویراستاران همکار او شروع شده و ظاهراً تاکنون به حلوود قرن دهم هجری رسیده است که قرار است در سه جلد قطور چاپ شود و از قرن دهم به بعد هم فیش بردازی‌ها همچنان ادامه پیش‌آوردند. هر این دایره‌المعارف خلاصه‌ای از داستان و اطلاعات کلیدی آن نقل می‌شود بروزه تدوین این دایره‌المعارف با حیاتی مالی معاونت فرهنگ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انجام می‌شود.

«گور به گور» با ترجمه دریابنندگی به چاپ سوم رسید



مجموعه داستان «گور به گور» که مجموعه داستان‌های از ویلام فاکنر، تویسله امریکایی است با ترجمه نجف دریابنندگی به چاپ سوم رسید. مجموعه داستان «گور به گور» در تابستان سال ۱۳۷۱ و برای اولین بار به وسیله «نشر چشممه» منتشر شد اما یه مدت ۱۲ سال اجازه چاپ مجدد نداشت تا این که در پاییز سال ۱۳۸۳ می‌باید چاپ شد. تجدید چاپ شد این کتاب که ۳۰۴ صفحه دارد اخیراً در مدتی کمتر از یک سال پس از چاپ دوم آن برای سومین بار تجدید چاپ شده است. دریابنندگی در ابتدای این کتاب از وده که نام «گور به گور» را خود بر این داستان گذاشته است، زیرا عنوان اصلی آن را نتوانسته به چیز مورد پسندی ترجمه کند: «همجون که دراز کشیده بودم و داشتم من مردم».

کتاب‌های «وداع با اسلحه»، «یک گل سرخ برای اصلی»، «بیلی با تگیت» و ترجمه‌ای از مجموعه اثار علمیش «ساموئل بکت» از جمله آثاری هستند که «دریابنندگی» آن‌ها را ترجمه کرده است.

جلد ششم نامه باستان دکتر کزانی



جلد ششم ویرایش و گزارش تاھنامه فردوسی که داکنون پنجم جلد آن تحت عنوان «نامه باستان» به همت دکتر میر جلال الدین کزانی تدوین و منتشر شده است به زودی آمده چاپ خواهد بود.

نحو گذاشت «بیدل دھنون» در لاھور

با همکاری خانه فرهنگ ایران بزرگداشت شاعر و عارف بزرگ نسیه قاره بیدل دھنون با علاقه‌مندان و اسطران زبان و ادبیات فارسی دانشگاه‌های پنجاب و لاھور و همچین دانشجویان دوره فوق لیسانس و دکترازی زبان و ادبیات فارسی در ایران شناسی دانشگاه دولتی لاھور برگزار شد. در این مراسم، دکتر ظهیر احمد صدیقی، استاد به نام زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره و ملون دانشگاه دولتی لاھور، در سخنان کوچکی، با تشکر از خانه فرهنگ ایران در لاھور در همکاری برای برگزاری این بزرگداشت نهاده شد. دیگر این دانشگاه بزرگ‌داوری شده و مدخل‌های آن از طریق شاهد مثال‌های از ادبیات داستانی و برخی اصطلاحات از کتابهای ترجمه شده محدودی تنظیم شده است. نشر فرهنگ معاصر تاشر این کتاب خواهد بود.

نگ فارسی صد و پنجم سال آخر

محمد بهارلو، داستان‌نویس معاصر در حال اتمام مجموعه «فرهنگ فارسی گفتاری» است. این فرهنگ براساس تاریخ ادبیات صد و پنجم سال اخیر ایران گردآوری شده و مدخل‌های آن از طریق شاهد مثال‌های از ادبیات داستانی و برخی اصطلاحات از کتابهای ترجمه شده محدودی تنظیم شده است. نشر فرهنگ معاصر تاشر این کتاب خواهد بود.

با اندوهان زرد پاییزی

ندا عابد

ملتنهاست در بیمارستان است. حسن ناهید بیمار لست و متوجه بودی بستری بود. م آزاد هم همین طور، احتمالاً احمدی هم تها و داشکسته در خانه شعرهایش را مرور می کند. بعد فکر کردم به همان روال معمول اگر همیشه چند نفری باشند یادمان بیاورند که فاجعه چیست و چه عمقی دارد. حکم حکم همان حافظه ضعیفی است که تها زمانی به حرکت می افتد که قرار است گویی سبقت را از

و بی قیمت در گوش کتابها جلین انتاخت تفاق افتاد. آن حا که مشخص شد برخی از صاحبان جوان این کتابها - هر چند غلطانشان ندک - تها و دشکسته در خانه برگه سفیدی هستند که خلی زود رنگ زردی و بوی کهنه گی و مانه گی بست قابه از هستی ساقطش، می کند و این تها عامل حضور گه کاهی شان در این کتابخانه است. و همین خبرها و صدایها و چراها بود که سالها تک تک برگهای این کتابها را لرزاند و آن قادر این نی لرزه ادامه پیدا کرد. تا شد شعلهای هم رنگ رنگهای سیاه و زرد تار و بود نوشته های این برگها درخششی این جرقهها را الحظهای به هول تأسیان بالا برد تا حتی برای یک لحظه هم که شده به خجلت (آمار مطالعه هر ایرانی در دقیقه در روز) سر به گزبان ببریم و به آن ها که تمام در راه اندیشه و فلم و هنر دارند حرمتی سزاوار بگذرانیم تا حرمت فکر و بشیری را پاس داشته باشیم. شعله ها زبانه کشیده، همه چیز زرد شد و چند لحظه بعد تلی رُ خاکستر و دود بر جا ماند بر جذبه این کتابهای خودسوز خلی از جسمهای از دور و نزدیک گریست و شاید هنوز هم می گویند اما امثل همیشه ز شمار هزار چشم تنها یک چشم و باز هم نسیبه صبح فردایی اتش سوزی وزید و اشک ها را با خود برد و باها را شست و خنده های شادمانه و نگاه بی قید داشتند. همچنان در محوطه داشکسته دود خود را بر جا گذاشتند. محمد تقی جعفری ها، زین العابدین مؤمن ها و ... را فرموش کردند. اما هنوز وزش نسیم فراموشی داشت جای خیس را داشکشند را بر سورتمان خنک می کرد که شاعر صمیمی جنوب هم رفت تا مرزیه ماندگاری اشک را بر گونه هاییمان در این پاییز سرد معنا کند. خالق اسب سپید و جمشی، استاد پیر شیما تیمار و صدای شاعر جوان دیگر، متوجه اشی، خبر تلح و رفتی را بک ساخت بعد از خواندن خبر بهبودی ترسی اش در روزنامه و عیادت دوستان قیمی ازو شنیدم به بدرقه رفیم در راه که بیکوش را همراهی می کردیم به فکر چندین نام دیگر هم بودم. مهین اسکویی که

خبر کوتاه بود و هولناک. در صحیح یک روز ابری و سرد پاییزی: هزاران جلد کتاب داشکشده حقوق داشگاه تهران در آتش سوخته رنگ از رخ هر آن کس که خبر را شنید برباد. مثل سرخ گونه های سیب گلهای که آن قدر روی شاخه می مانند که سر اجسام سوز پاییزی رنگ رخساره شان را به یقما می برد و هدیه می کند بر صورت برگ هایی که دیگر حتی کتاب ماندن ندارند و آشناهند که دانه دانه روی زمین روس رهگذران و در فاصله دست های دو دلله از زندگی خالخاطقی کشند سفر این برگ های پاییزی هم مثل سفر هر موجودی به سوی مرگ کوتاه استه به اندازه قد یک درخت و لمس صورت پاد پک لحظه جدا شلن و دیگر هیچ یاقی دیگر آن چیزی است که من و قومی یعنی زردی و خشکی، پیری و مرگ، نویز یک جوانه یا تصویری الهام بخش یک شاعر دلسوخته با ...

من یقین دارم که برگ کتاب های کتابخانه داشکشده حقوق خودکشی کردند. دسته جمعی خودسوزی کردند آن زمان هم همین تغیرها درباره شان شد فرقی نمی کند اتصال برق هر عامل گفتی و ناگفتی دیگر حکم تعییرهای را دارد که هر کس را دیدن مرگ یک برگ زرد پاییزی روایت می کند. اصل اما سوختن است و مرگ. و جرا سوختن و نه چگونه سوختن. و این دقیقاً سوالی بود که پس از خاکستر شلن تمره و شیره جان و تفکر هزاران ایل بیشند در آن کتابخانه جز معلومی از خود پرسیند. این خودسوزی ملتی پس از مصاحبه نوی علامه محمد تقی جعفری اتفاق افتاد. همان مصاحبه ای که در آن گفته شده بود که هنوز ملتی از رفتن استند گذشته برای چلب کتابهایش با مشکل مواجهند! و این خبر شاید برای دویین سال پاییز به گوش برگ های خاموش تفسیر مثبتی علامه در کتابخانه رسید و چاش را شد. این خودسوزی بعد از مدت ها که صنایع پایی شادمانه و جوان داشتند یعنی که قرار است خادمستان مردم باشند حق حق دار را بستند و هر روز بی خیال تر و جوانانه تر



بر آخر ایستاده گوان سرداندیستنگ سینه مظلوم
دشته است
ادوهنگ قلعه خوشید سوخته است
پامر غرورش امادل با دریغ ریش
عطرا قصیل تازه قمی گیریش به خوش

اسپ سید و حشی سرکش
بر را کب نشسته گشونه است یال خشم
جویای عزم گمشده اویست
می پرسیدش زولوله صحنه های گرم
می سوزیش به طمعه خوشیدهای شرم
با را کب نشسته دل اما نماده هیچ
نه ترکش نه خفغان شمشیر مرده است
خنجر شکسته بر قن دیوار
عزم ستگ مرد بیابان فسرده است
و نیلید روزی که این را کبان دلمده و می دندگد
چنین بگویند

اسپ سید و حشی
من با چگونه عزمی پر خاشکش شرم
من با کدام مرد در آیم میان گز:
من بر کدام نفع سپر سایان کنم
من در کدام میدان جولان نهم تو را

اسپ سید و حشی
خوش باش با قصیل تر خوش
با مادیانی بور و گسته بال
شیوه یکش اسیج ر تشویش
اسپ سید و حشی
پکنار در طوله بدار سرد خوش
سر با بخور گند هو سه' یا لکن
ثیرو نمانده تا که فروزیزم به کوه
سینه نمانده تا که خروشی به پا کنم
خوش باش با قصیل تر خوش

عجب پاییزی بود امسال سرد و جانکله با هونی بر
از مرگ و بیستی، تصویر محضم فرموشی و نیستی
آن قدری سکره فرهنگی جامعه را در دست های سرداش
فسرده که صنایع تحس دننان هایش در این سrama
آدم را به یاد دهان پیرمود خنجر پیزی بوف کور
می آنداخت و آن روزه کوچک، پاییز امسال همه
چیز زد بوده زرد زرد، رنگ آتش و مرگ، نمی دانم
ایا حافظه ناریخی ما روزی تغیر می کند و بلا خاکستر
پیکرهای حسوت زده کتابهای داشتکده حقوق را بر
سر سفره هایمان که منتظر بیوی نفت است می اورد
ناقیم دلکش هزاران سال فرهنگ و تاریخ و ادبیه
از شمند ایرانی مشام جانمان را عطا آگین کند به
قول خواجه شیراز

ای باد از آن باده نسیمی به من آور
کان بوبی شفایخش بود و دفع خمارم

همدیگر برایلیم که در آن شرایط هم از آن سمت
بام می افتخرا در همان مسیر تلاز وحدت تا انتهای
خیابان فکر می کردم اصلاً چند نفر از این جمیع به
یاد این اسلامی که در ذهن من می چرخد هست و
حتی یک لحظه به فکر پر کردن تنهایی شان روی
تحت بیمارستان، خبر فوت مرد تدبیشه و نقش و
نقاش پیر «کتاب هفتمه» اما سوزناک بود. همه جمع
شند دوشنبه بود و حیاط خانه هتلمندان معلواز
جمعیت جایزه ای به نام فخر داده شد خدا را شکر.
ولی چرا شیرینی اهدای این جایزه به کام خودش
تایید می نشست؟ به قول جلال آل احمد «ما نیز
برای خودمان ملتی هستیم» و عجب ملتی که این
رسم مرده پرستی را انگار هیچ وقت از حافظه
فرهنگی ملن کنار نمی گذاریم تا چگونه زندگی کردن
رادیگرگوئه تجربه کنیم، مثل همیشه ممیز که رفت
از اضافیش گرفته تا عکس هایش و سجایای
اخلاقی اش نقل روزنامه ها شده آتشی هم همین
طور با این تفاوت که بیماری طولانی صدت ممیز
شاید فرصت جمع آوری یک ویژه نامه را برای برشی
جراید فراهم کرده بود که کوچ نگاهنی آتشی آنقدر
غافلگیرشان کرد که حتی در انتخاب تیتر هم سه

نوذری هم رفت چهره خندهن و مهربان صحنه های
تئاتر و سینما با دردی که در بستر بیماری بر ربان
آورد، چرا در همایش چهره های ملدگار در سیما
که تصویری من از اولین تصاویرش بود نبودم
و امثال همین خبرها بود که طی سالهای سال آتش
بر جان برگ های زرد کتابهای کتابخانه داشتکده
حقوق زد که اکثرش روزهای بسیار بود که نوازش
چشمی مشائی و نعمتی گرم را بر خطوط خود حس
نکرده بودند و جانشان سرد بود و در جستجوی
گرامی محیته تا دیگر انتظار جشم هایی را نکشند
که صبح تا شب در چشم خانه می چرخند می هیچ
هدفی عجیب پاییزی بود امسال، بزرگی می گفت:
سه چهار تسل قل به مجتبی مینوی - دکتر محمد
سعین - ههرداد لبهار - علامه همامی و ... اقتدا
می کرند و نسل بعدی شان نیما را داشت و شاملا
را و فروع و خیلی هایی دیگر را، یک نسل بعد هم
م زاد آتشی ها، امین پورها، حمید مصلق ها و ... که
حضورشان مایه افتخار جامعه فرهنگی بود. اگر
همین چند برگ لرzan نیز به حکم جبر تقدير و
طبعیت از تنه درخت فرهنگ ادب این کشور سقوط
کنند تکلیف نسل بعدی چیست؟ نشانهای از همت
و سخت کوشی اینان کو در آن ها که امروز پای در
راه فرهنگ و لاد و هنر گذاشتند و چه فاجعه ای
است نسل بی تکاپو و اندیشه، چه کرده ایم برای
حفظ حرمت آنها که امروز هستند و قرار است نامشان
جانشین این اسلامی شود و قطعاً با سری افزایش هنر
و همنی والا اتر در این عرصه بمانند و اقامه کرد طبقه ای
حکایت حال و روز فرهنگی این جاشه شاید امروز
حکایت اسب سفید و حشی آتشی باشد و قلعه خوشید
سوخته فرهنگ ما مثل بسیاری از گفته ها و
نوشته هایی که بعنایشان نزول هایی دیگر از آن دست
که روز اول داشتند بینا می کنند. هم او که سر بر
آسمان می ساید روزی و یال به نعمت بلاد می سپرد
هم لو که:



یاد آن روزها و حکایت ایک

هوشمند اعلم

«روزنامه» روزنامه است. یعنی روزی یا سو راه یا حتی در روز و شکافی که بشود از روزی آن به جیزی، یا منظری نگاه کرد. هر چور تا لطف خواست تلپیل یا تفسیر و تعبیرش کنید. اما بروای عن «روزنامه» مفهوم گسترده‌تری دارد این وظیه بلاآورد بخشی از سال‌های زندگی من است و بهترین سال‌ها شاید.

سال ۲۸ بود با ۳۹ و به قول اساتید عهد قجر و توره سلطان محمد صود عقیل جوانی و لاد آن سان که افتاده‌اند و چنین دورانی لاید پیشترین دوره هم هست و خاطراتش هم با هر حال... دو سه سالی بود که شروع گردید بودن به کار در مطبوعات و عشق روزنامه نگاری و این حرفها که نعم نظیر چند شد و چراً مستولیت صفحات هنر و ادبیات مجله‌ای به عهده‌هم گذاشتند شد مجله «صحیح امروز» و فرار شد توکیس در این صفحات طنزی شد و عنوان که آن را چیز اکنداز مطبوعات دیگر سمعه و من نخون امروز نه و انتخاب کردم. جزاً شب‌ها نیز دلیل یا لایلی نداشت و سمت راست بالاین جسمه لول را هم مزین کردند به نام

نام خوبی‌ان هم با حروف نوشته که جوانی بود و نام خوبی‌لایلی قبه تندی بود که زود به عرق نشسته‌بین پوئی‌تخته‌ی خس توئی‌تماره‌مجله‌ی من نام چراً می‌خورد تا نام خوبی فروتنش تردید و همان اسم و فامیل فقط حروف لول آن‌ها اگذشتیم بالای سمت‌های جد و تا امروز همین بیوار مقصش نمایند و گزینش را با ها بگزیند اینست.

اما این که چوایین از این همه سالی «روزنامه» را سهل مصلحتی از ازما کردند بدانلر حسن که مفتت نه این چوای دلخواه این بود که این روزنامه خر و قع و بسته به آن‌دو چوای روزگار پیش‌جوانی مسولیتی داشت یا اینکاری، شدید برای چشم اندیختن به دور و اطراف و محل و مکانی عرضه هنر و جویل‌لایلیش و گذشت این مصحابات هم با چشم روندانه‌ی حسن این چشم حست که متوجه‌اش بگشید. مصیب و طردید لایلی

((گفتگو با سایه)) فرصتی خوش برا دوستانه هدایت

افتخاری برای مثلاً برجهی خان غضفرزاده که اسمش بربروی جلد کتابی که نام هنایت و عکسی از او را بر خود دارد نوشته شود محتوا هم چنان اهمیتی ندارد. کتاب کتاب است و... ما بروان را بنگریم و قال را اما فیلم ساختن آن هم درباره زندگی هنایت مقوله تاریخی است. اگر چه بیش از این کیمرت درم بخش فیلمی بر مبنای بوف کور هنایت ساخته بود اما ساختن فیلمی در مورد زندگی این نویسنده کار نداره و البته ارزشمندی است که شاید بیش از این‌ها باید من شد و نشد و حالانه فیلم را خسرو سینایی کارگردان صاحب نام سینما با عنوان «گفتگو با سایه» ساخته است که غالباً اولین نمایش آن هم در جشنواره فیلم فجر خواهد بود و هتم دارم دیدن خالی از هنایت و زندگی اش بر پرده سینما برای همه آن‌ها که او را می‌شناسند و نوشته‌ایش را دوست دارند. فرصتی خوش است.

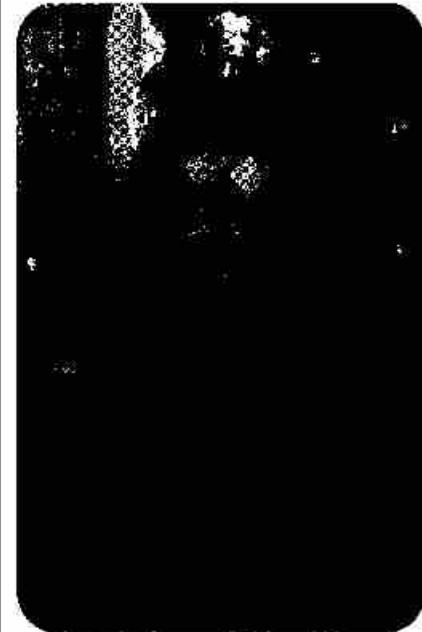
گمان نمی‌کنم درباره هیچ نویسنده ایرانی به اندازه هنایت کتاب و مطلب نوشته شده باشد. بیرون از این جا را نمی‌گوییم. از کتاب‌های می‌گوییم که با عنوانی مختلف و به یهانه‌های گوناگون درباره هنایت نوشته‌اند و خیلی از آن‌ها هم البته رونویسی شده از کتاب و کتاب‌های دیگری است یکی هنایت را روآنکلوی کرده دیگری به بهانه بوف کور او را گذیند یکی شرح حالش را نوشته و یکی دیگر تو را چسبانده است به چیزی و بعد درباره آن چیز و چسبیدن هنایت به آن قلم زده و خیلی ها هم کار را آسان تر کرده و با ام‌گرفتن عنوانی از خود هنایت یا یکی از نوشته‌های لو مثلاً بوف کور، حرف و حدیث‌علی را اگل هم کرداند و به همراه پخشی از نوشته‌های این نویسنده و چند تا عکس از بجهه‌گی تا بزرگی او کتاب ساخته‌اند و درواقع می‌شود گفت سنت کتاب‌سازی درباره هنایت خیلی ها را بد نام و نوابی رسانده و البته ظاهراً دغدغه نام بیشتر بوده است و



پوشیده هم می‌توانند گلداه باشند

بزرگ‌گال، کنند چهل ول...

نجف دریابندی، برای جماعت اهل مطالعه نام اشتار از آن است که لازم به نشانی دادن باشد و این که او متوجه است و یکی از بزرگان عرصه ترجمه و ادبیات. او بی تعارف و قصده تعریف بزرگ است. آن قدر که نامش بر فرنوشته و کتابی در مقام مترجم باشد یا مؤلفه اعتبار می‌دهد. و تضمنی می‌شود بر اعتبار اصل اثر حتی و این جایگاه را نجف دریابندی آسان به دست نیاورده و اگر نزبجد و نگوید که تو را چه به چنین قضاوتی! جرات می‌کنم که بگوییم با بنویس؛ این اعتبار حاصل نیم قرن کار و تلاش



ملک را تصرف کرد از طرف دیگر آن جادیگر موزه نبود و مجسمه‌ها به جاهای دیگری انتقال یافت و شکایت و دادگاه و حتی دیوان عدالت اداری که به نفع تناولی رای داد اما به رغم این رای باز هم شهرداری زیر پارقرارداد منعقد شده ترقی و سراجام پس از همه کش و قوس‌ها و تشکیل جلسات و مذاکره و مشاوره دوره حل مطرح شد یا تناولی ۴۵۰ میلیون تومان را بایهده ۱۶ درصد به شهرداری پس بدهد و خانلش را پس بگیرد و با مستوان شهرداری مابقی مبلغ را بدهد و خانه تناولی تبدیل به موزه شود یعنی اجرای قرارداد که این تکار منوط به تایید رئیس سازمان فرهنگی هنری شهرداری بوده با این از ایشان شهردار و به تظر می‌رسید داستان همچنان مثل حکایت‌های هزار و یک شب ادامه‌دار باشد اما ناگهان... خبر دادند که دکتر سردار قالیباف شهردار تهران طی دستوری خواسته است مفاد قرارداد قبلی سرچا اجرا و خانه تناولی با پرداخت بالغ مانده بول ملک به او تبدیل به موزه شود و... باور کنید باور کردن مشکل است اما همیشه همه چیز آن گونه نیست که ما می‌اندیشیم. یک نظامی هم می‌تواند ارزش هنر را بشناسد و زیبایی یک شهر را در مولفه‌های دیگری جز آینه‌ها و غواصه و چراغ‌هایی زنگی پلاستیکی ببیند و ارزش ایجاد موزه‌های از اثار یک هنرمند صاحب نام را درک کند و... باور کنید که پوچین‌ها هم می‌توانند گلدن باشد اگر به گل بیاندیشیم.

نشوار می‌توان باور گرد که یک نظامی و آن هم در حد فرماندهی که حالا هم در مقام شهردار، در گیر مسائل و مشکلات کلان شهری به گل و گسلای تهران است فرست اندیشیدن به هنر را داشته باشد و با به موضوعی در رابطه با هنر و نه فقط اندیشیدن که تصمیم هم بگیرد و دستور اجرای فوری هم بدهد برای انجام کاری که باید هنرمند پاشن یا هنردوست تا ارزش و اهمیتش را دریابی نمی‌دانم داستان خانه برویز تناولی را شنیده‌اید که چند سالی قبل قرار شد موزه دائمی آثارش بشود یا نه، به هر حال یادآوری اش ضرر ندارد. دو سال قبل گویا در همان زمان کوئاها که ملک مدنی شهردار تهران بود برویز تناولی هنرمند و مجسمه‌ساز صاحب نام که آثارش انتشار جهانی طرد صحبت‌هایی کرده بود برای تبدیل خانه‌اش به موزه دائمی آثارش و با موافقت شهردار وقت قراردادی امضاء شد که براساس آن قرار شد شهرداری خانه را از تناولی بخرد و آن را به موزه دائمی آثار این هنرمند تبدیل کند و قیمت خانه هم یک میلیارد و سیصد و هشتاد میلیون تومان تعیین شد که ظاهراً چهارصد و پنجاه میلیون تومان آن هم به تناولی برداخت شد و مجسمه‌هایی که حاصل ۴۰ سال کار تناولی بود از موزه‌های مختلف جمع آوری و به آن جا منتقل گردید اما د پانزده روز بعد با عوض شدن ملک مدنی، شهردار بعدی و مقامات شهرداری اعضا شورای شهر قرارداد بسته شده را ازیر سوال برداشتند و از همان زمان تناولی سرگردان شد. از یک طرف شهرداری به خاطر بولی که به او ناده بود

میهمانی از آلمان و حفله های نالند

عالشنه و آگاهانه او در عرصه ترجمه و تالیف است.
کاری به وسوس و در نهایت دقت و احساس
مسئولیت.

«پیرمرد و دریا» به گمان نخستین کار جدی اش بود
در ترجمه آثار ادبی و همین ترجمه اگرچه حاصل
آغاز بود اما نشان از آگاهی و احاطه مترجم نسبت
به ظرایف و دقایق کار ترجمه ادبی داشت و این که
مترجم ناویل گری است که باید با رعایت امامته
روح اثر و ظرایف پنهان در آن را به زبان مقصد
برگرداند.

اینک سال ها از ترجمه پیرمرد و دریا گذشته است و
در این مدت طولانی نجف دریابندری دهه از
ارزشمندتر نویسندهای صاحب نام جهان را به فارسی
برگردانده و هر ترجمه هم اعتبار و لرزش کارلو را
بیشتر نمایانده است آنقدر که امروز نام نجف
دربابندری برای هر متن و افری اعتبار می سازد
همان اعتباری که باعث شد «کتاب مستطاب آنسیزی»
هم که ظاهراً کاری به تفدن از سوی او بود از
پروفوشن ترین کتاب ها در نوع خودش باشد اما تالیف
این کتاب به هر دلیل که بود ظاهر آغاز می شد برای
مطرح شدن نام نجف دریابندری در عرصه ای جدا
از هنر و ادبیات و سیاری از کسانی که نه پیرمرد و
دریا را خواهند بودند نه اصولاً با هنر و ادبیات سروکاری
داشند و نه اسم «ویل کای» به گوششان خورده
بود که بداند چه می کنند بزرگان با کتاب مستطاب
لشپزی مؤلف آن نجف دریابندری را شناختند. و این
هم که بد نبود و نیست اما... نمی دانم وقتی عکس
نجف دریابندری را روی جلد مجلات خانوادگی و
یا بعضی از نشریات سوپرملرکتی می بینم چه احساسی
باید داشته باشم، آن هم در حالی که مترجمی بزرگ
مثل نجف مجله ای دستش گرفته و سوزه ای شده
است برای تبلیغات.

نجف دریابندری، هر بار که حرفی شده است درباره
مصالحه ای را گفته و گفتی درباره کار ترجمه و یا
چیزی در این حول و حوش رغبتی نشان نداده
حواله اش را نداشته با وقتیش را... حتی دوستی
می گفتند تلاع بود جوابش وقتی خواهش کردم برای
یک گفتگو و حالا... نمی دانم شاید «استاد» دلیلی
لذت برای کارهای لخیش و شاید فقط شاید ناخواسته
گرفتار ماجرا شده است هرچه باشد خواست او و نظر
او محترم است و هر کس حق دارد همان کاری را
بگند که دلش می خواهد. اما من و خیلی های دیگر
هم حق داریم که دلمان نخواهد بزرگ مرد عرصه
ترجمه را این گونه بینیم و حالا شما بگویید متلا
زان پل سارتر هم روزی و روزگاری چنین کاری را
متلا کرده است. خب کرده باشد خواست لو هم قابل
احترام اما ما هم نظر خودمان را داریم.

دکتر «البیورهان» روزنامه نگار ع۶۰ ساله اعلانی که استاد طاشکد دور تموئیل یعنی معتبرترین دانشگاه روزنامه نگاری آلمان هم هسته چند روزی به ایران آمد و دیناری داشت با چند قن از روزنامه نگاران ایرانی و بازدیدی از روزنامه شرق که گویا میزبان او بود در این سفر و بعد هم رفت.

این روزنامه نگار اعلان مولد سال ۱۹۵۹ است. لوبه عزیزان آلمانی، فرانسوی، انگلیسی، اسپانیایی، و مدنی نیز رئیس شبکه خبرگزاری اسوشیتدپرس در آلمان بوده است و...

نمی دانم این روزنامه نگار شما را به یاد چه می اندازو با خواندن مشخصات او و سن و سال اش به چه چیزهایی فکر می کنیدا به تبراز روزنامه ها در آلمان، فرانسه و یا هر جای دیگر اروپا و یا حتی ترکیه و پاکستان و مقایسه آن با تبراز روزنامه های خودمان را به آن چه که سال هاست به عنوان نخبه گردی از آن حرف می زنیم؟ و فقط حرف می زنیم. و یا به این که این جا... - واقعاً تلم نمی خواهد بنویسم - بسیاری از آن ها که در بعضی روزنامه ها کار می کنند. حتی به زبان مادری شان هم سلط ندازند و نمی خواهند بگوییم اینجا هستند کسانی که نوشتند یک متن ده خطی، بیرون غلط رانی توانند اما عنوان سردبیری دارند. حالا گیرم روزنامه نیاشن مجله است، یا هفته نامه، نه ادام نمی خواهد بگوییم در اینجا کسانی هم زمان سردبیری و مدیریت انتشار ع لشیبه را به عهده دارند که... نه! واقعاً نه! به گمانم حقیقت تلاع تر از تصور ماست. برگردیمها دکتر «البیورهان» روزنامه نگار ع۶۰ ساله اعلانی بر دیارش با بروجه های روزنامه میزبان حرفه ای زده است که از ش خواندن هارد پس کامتان را به حقیقت تلاع نکنید بخوانید.

○ روزنامه نگار باید در کتاب خودش سرمشک هایی داشته باشد و همیشه از تجربه ها و آموزش ها استفاده کند.

○ این برای یک خبرگزاری شرم اور است که خبرش واقعیت نداشته باشد.

○ سریع بش اما درست بش!

دکتر هان جمله آخر را به عنوان یک حزب المثل گفته است اما درواقع این یک دستور العمل است برای روزنامه نگاران ما و وقتی آن را خواندم به یلا کتابی در زمینه آموزش روزنامه نگاری افتادم که چاپ چندمش امسال در آن و نام یکی از استادان روزنامه نگاری را به عنوان مؤلف بر جلد خود دارد. اما در کتاب از چیزهایی سخن گفته شده است که سی سال پیش بروونه آن در عرصه روزنامه نگاری بسته شده و نسل امروز روزنامه نگاران حتی خاطره هم از آن ندارند. سریع بش اما... حقیقت تلاع است اما حقیقت است هر چند در سرزمینی که سردبیری هم موروث شده است و بدی آن را به بسر بیست ساله اش می بخشم.

جایزه صادرات برای ادبیات



همچنان از نگاه خارجی‌ها، همان اشعار حافظه و سعدی و مولانا و خیام است که رحمت ترجمه آن‌ها را هم خودشان کشیده‌اند و اگر نبود همت برخی محققین و مشترقین و لفرازی مثل نیکلسون یا فیتز جرالد شاید خود ما هم امروز به درستی خیام و مولانا را نمی‌شناختم و بنابراین عجیب نیست که هنوز خلی از غربی‌ها تصور کنند که در ایران مردم بسوار شتر می‌شوند و رعیت چادرنشین است و خان و ارباب هم در کاخ‌های هزار و یک شبی بر مخدنه تکیه می‌دهند و نویزندگان می‌توازند و حوریان حرم‌سرایی بابا کرم می‌رقصد و بر چنین سیاقی این‌ها حق دارند که گمان کنند این قوم مانند در هزاره پیشین می‌توانند برای بشریت خطرناک باشد و بحتمل جهان را قورت بدند و آقای ادونیس یا همان علی احمد سعید سوری که تابه حال چند بار هم نامزد دریافت جایزه نوبيل شده و به یک معنا شاعری جهانی است حق دارد با تفاخر و تبخر و شاید هم تاسف بگوید که ادبیات امروز ایران را نمی‌شناسد.

پس چه؟ پس چگونه است که فصل به فصل برخی از خانم‌ها و آقایان شاعر و نویسنده‌مان را دعوت می‌کنند به مراسم مختلف دانشگاهی و لدنی و برایشان سخنرانی می‌گذارند آن‌ها در این سخنرانی‌ها چه می‌گویند. نکند دعوت‌های دوستانه را دعوت آکادمیک می‌بینند یا سالن خانه توستی را با تالار سخنرانی دانشگاه‌ها اشتباه می‌گیرند نه واقعاً چه باید کرده؟ مشکل کجاست؟ این همه مترجم داریم که فقط در کار واردات‌آنده یعنی ترجمه آثار دیگران به فارسی و خوا را شکر انگار زبان فارسی ترجمه بر نمی‌دارد و یا شاید منتظرند که برای ترجمه آثار ایرانی به زبان‌های دیگر مثل صادرات پشم و کشك و تربیجه نقلي جایزه تعیین شود؟ یا شاید دلستان همان داستان همیشه‌گی است و این که تو پادشاه در لفظی نگفته‌نده در عرصه هنر و ادبیات همچو کس جشم دیدن دیگری را ندارد چه رسد به این که بخواهد کاری برای معرفی کتسی یا آثار او انجام بدهد! بخشید یک لحظه فراموش کردم که ما مردم اهل تعارف هستیم و بسیار خوش برخورد و بنابرین آن‌چه که باید چشم‌تگی نوشتم ممکن نست اعتراضی را برانگیزد که یعنی چه؟! جراحت‌های... به هر حال علت یا یکی از علت‌العل همین چیزهایست دیگر و گزنه نه زبان فارسی آن قدر لکن است که شعر و داستاش را نتوان به زبان‌هایی دیگر ترجمه کرد و اگر بود حافظه و خیام هم شناخته نمی‌بودند و نه ترجمه این آثار چندان دشوار. و نه چنین ادبیات معاصرمان آن قدر خالی است که چیزی برای عرضه نداشته باشیم. ادبیات امروز ما در سانقرین مقایسه، از سینماهایمان که کمتر نمایند و یا از تمایش‌هایی که فصل به فصل در آریا و آمریکا بدهسته می‌بریم و... باور بفرمایید با ادبیات هم می‌شود در جهان عرض اندام کرد خیلی هم خوب می‌شود و اگر نه به زعم بعض‌ها در حد فوتبال و هالتر زدن اما می‌شود!

علی احمد سعید (ادونیس) شاعر سوری تبار ساکن فرانسه که بارها نامزد جایزه نوبيل بوده است در تختیین حضور خود در ایران با خبرنگاران ایرانی در خانه هنرمندان ایران گفت و گو کرد. او شناخت خود را از شعر معاصر ایران با اینکه بودن متعارف با این چندان آشنا ندارد و این به دلیل اینکه بودن متعارف باشند. ترجمه شده در این زمینه است و تنها شناخت از این شعر معاصر ایران، شعرهای پر انتہایی است که از احمد شاملو ترجمه شده و اینکه هم به لو اجازه نمی‌دهد که اذلهار نظر دقیقی درباره شعر ایران داشته باشد.

ادونیس در عین حال به اطلاعات دقیقش درباره شعر کهن ایران اشاره کرد و خواست که ایرانیان در زمینه ترجمه ادبیات معاصر به زبان‌های دیگر تلاش بیشتری داشته باشند.

این که «علی احمد سعید» شاعر عرب سوری تبار ساکن فرانسه به رغم وجود برخی اشتراکات فرهنگی و زبانی و همسایه نزدیک بودن شعر و در کل ادبیات معاصر ایران را نمی‌شناسد عجیب نیست. دیگران هم نمی‌شناسند که فرانسوی‌ها نه آلمانی‌ها و نه حتی اهالی کشورهای دیوار به دیوار ادبیات ایرانی هنوز و



با عشق نهایی در خلوت

وقتی ناصر را حی بینم به یاد سال‌های جوانی ام من افتم و نوجوانی آن سال‌ها که ناصر سردبیر بود و من تبرنگاری تازه‌آمد و شنیده دلتنس.

آن روزها ناصر ملک محمدی، جولان بود و پرپلاش، آن قدر که گله‌ی همزمان سردبیر چند محله بود و برای مجلات و روزنامه‌های دیگر هم من توشت.

من با «روشن‌فکره» شروع کرده بودم بازنه یاد بروزی تقویں که همین‌ته ب شایسته‌ی ایش در روزنامه‌نگاری لفتخار کرد، هم‌هر چند که زمان این شاگردی کوتاه بود و من سر از مجله «ضیح امروزه» درآوردم رمانی که ناصر ملک محمدی سردبیر بود و بیش تراز آن یک معلم و مبنی را برای راه و سال‌ها بعد گفتگو با آن‌ها که او را می‌شناست و به خودش که اگر چیزی به عنوان یک روزنامه‌نگار در چنین کلام قبول از دیگران به او می‌توانم به او که خیلی‌های دیگر به جزء من نیز روزنامه‌نگاری را با شروع کردند و با آن‌چه از او آموختند و به همین دلیل هر وقت هر کدام از آن‌ها را که دیدم و حرفی از گذشت، به میان آمده از ملک محمدی گفته‌اند و از آن‌که اولین مسلمان بوده است و ...

ملک محمدی سال‌های در مطبوعات فلم زد سردبیر بوده بیشتر مسروقی سلسلی بود. مشاور مطبوعاتی

بود و هنوز هم اگر چه در جانه نسبتی ایست دل بسته روزنامه‌نگاری است و مشاور بسیاری از

روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران مطرح امروز.

لو حالا دیگر برای روزنامه‌ها من مرسی و بیشتر به تحقیق و تالیف خاطراتش مشغول است اما هرگز وقتی اش را بروجنهای مطبوعات درین معنی کنم، تر آن‌ها که من خواهند برای شنیدن خاطراتش و گذشته مطبوعات بالو گفتگو کنند و از آن‌ها که برای انتشار نسخه‌ی با توشت مطلبی به بیان این احیاج فکرند.

تمن داشم چرا شروع به نوشتن مطلب کردم شاید به این دلیل که قبل از است جمن از بروجنهای مطبوعات برای قدردانی از رحالت دور هم جمع شدند و بزرگنشستی بگیرند و شاید هم دل تفک از دل تفکی روزگارم، روزگاری که واطاران کرده است غافل بعثیم از آن‌ها که عزیزاند و آن‌ها که برگرداندن دینی دارند و حق و آن‌ها که باید ناشن و راه‌سی بذریم آن‌ها که مانندگارند و من معتقد حتی اگر بیرون از خاطر خسته من یامنی دیگر پاشند و بروجنهای از روزگاری‌ها غافل‌شون کنم.



آن‌ها که مانند و آن‌ها که ...

مانندگاری و اتاریخ تعیین می‌کند و چنگوئه‌ی آن را هم.

یکی تیمور لشکر می‌شود و با چنگیز و با فلان خاقان و سلطان صاحقران که صدھا و هزارها

مددجه سرا و مجیزگو طشتند و حمله‌ها لاند تا «نه کرسی فلک» زیر پایشان گذاشتند شود و عنوان

ظل الهی بگیرند اما هنوز سر به گور نبرده گند کار درآمد و القاب و عنوانی واقعی شان از پستوی نهن

مردمان بغض فرو خورده بیرون زد، خونخوار و سفاک چه و چهارو... که این‌ها بخشی از مانندگاران

تاریخ‌اند و بخش دیگر آن‌ها که گله در زمان بودن، خوبیه در کنج عزالت و پادر غربت می‌میهند کارشان

رامی‌کرند و راهشان را می‌زفندند و پس از هرگ اما به جانوی دانسته‌ها و اندیشه مردمان قدر دیدند

و به قول شاعر بر صدر تشتند و کم تداریم از این‌ها در طول تاریخ چند هزار ساله در همین

یک قرن و نیم قرن اخیر پس مانندگار شدن در حافظه تاریخ خوب یا بد یا هیچ امر و فرمان و بوقی

رسمیت نمی‌بلد و مهمتر این که تاریخ را نمی‌توان فریقت و نمی‌توان خرد که اگر می‌شد حالا

محمدعلی شاه چهره‌ای دیگر داشت مثلاً و طباطبائی و بجهانی و آن‌ها که در باعثه به

زنجیرشان کشیدند صورتی دیگر امانتند. این تاریخ کیست یا چیست؟ جز اندیشه و کشش مردم

و نسل‌ها در واکنش به عملکرد آن‌ها که باید مانندگار

خود چراغانی می‌کنند که این فقط پوسته است مثل پوست گردی یا پوست پرقال و نارنگی. بینهایا که دستمال رویش می‌کشند برق اش می‌اندازند و به جلوه‌اش می‌گلارند. برای کاسی اما در نهاده این پوسته‌ها راهی زباله‌دان می‌شود و اصل و به درد خور و اثر گذار همان میوه داخل پوست است آن که مانندگاری می‌خواهد باید که راه عبور از احسان و اندیشه و فضلوت مردم را برگزیند. که هر راه دیگری، اگر به سراسری چاه ویل نفرین تاریخ نیافت جز به ولای قراموشی تخرّه‌دید.

باشد یا بشنید و این است که وقتی عزیزی گفت در میان چهره‌های مانندگار و در کتاب‌های آشنایی که حتی پیش از انتخاب برای مانندگار شدن با عبور از قلب و اندیشه مردم خود به مانندگاری رسیده بودند جای چهره‌ها و نام‌هایی بسیاری خالی بود گفتم: نگران هرچه هستی باش، اما نگران آن‌ها که باید بمانند و می‌مانند نمای و گفت: که مانند یا نمانند را تاریخ حکم می‌دهد و تاریخ شرح اندیشه و احسان و کشش و اکتش مژده است و نه داستان فتح و قتوحات و معلق زدن‌های صاحبان رز و زور که گله برای ماندن و مانندگار شدن به هزار خدude

«گردبین بر مدار» را نیامودن این پیر صحنه تئاتر و صحنه های جمیع و شباهی دل مرده سیمازی زیر بیمارستان و موشک، پس از دیالیزهای مکرر به کجا رفت و با هشدارهای به جا خبرنگاران، رجال سیاسی و مذهبی و مردم بیان اصلی او، یکبار درگر بیمارستان دولتی مدرس تهران را با حضور خود سبز کردند.

عصر غم انگیزی بود متوجه توذری ۶۹ ساله، فرتوت تراز زمان عمر خویش به نظر می رسید. ولی با همان توان پر شور روی صحنه اش با تپ سیار، قلب پاره اعمال شده و شکسته و لوله های عجیب و غریب پوشکی در گردن و نهان و دست و پا، با مرگ دست و پنجه نرم می کرد.

اتفاق را حضور مهرابل و مستحکم دکتر تارا، ریاست بیمارستان، پرسنل و تیم پزشکی حلق و دلسوز، اشک های اطرافیان سنگین کرده بود. اما بیرون از تراها مراسم بزرگداشتی به حق از سوی مردمی که هنوز حافظه تاریخی دارد، فضای اعطاگران کرده بود.

گل ها، نامه های پر مهر که از خون تا کلیه خود را برای اهنا در طبق اخلاص گذاشته بودند و پلاکاردهایی که این جمله بر آن نقش بسته بود: «آقای توذری، ای چهره ماندگار برایت تمامی کیم» مردمی که به فرمایش رهبر معظم انقلاب توانسته بود داشت زهر جانکار غم را با خنده و لبخند به صورت مردم درگیر جنگ کبرینگ کند. و توان خلق کل لبخند در حادثه ای را داشت در میان اشک خویش و دیگران نوب می شد. استاد توذری چند روز قبل از به کُم رفتن خود گفته بود: در اولین روز افتتاح تلویزیون وقت تصویرم یخش شد گفتم مردم این جمعیه ای که مرا از میان آن می بینند تلویزیون نام دارد ولی امروز حتی مرا برای دیدن این مراسم در سالن اجلاس سیما دعوت نمی کنند. منوجه توذری خاک وطن عزیزش را با خاک غربیه عوض نکرده و نه پاسخ به کمال های آن طرف آب و لس انجلیسی ناد نه کمک های داخلی را پذیراشد. اما داشت اندکاران گاه فراموشکار و شاید حسابگر ماحتی یادشان نیامد که او یک چهره ماندگار است حتی اگر برای ایشان رنگی نداشته باشد و تمام صحنه های جمیع و درگر شب های سیما و تئاتر ایران را فراموش کرده باشد. امروز همه می گویند، چه خوب شد که منوجه توذری آتشی یادمان آمد. ناکی منوجه توذری را یاد کنیم، اما چه می شود کرد که جنل...

این چرخه بر مدار نمی چرخد...

نجمه شیبری - اذر ماه ۸۴

گاه فقط نفس زدن بزندگی است که به یک لحظه به حق هق و شیون بدل می شود. حال دکتر نجمه شیبری در همه آن روزهایی که در بیمارستان و در کنار نازنین توفیری دختر متوجه می دیدمش توفانی بود گاهی چشم انداش ارام به صورت دوخته می شد و زیر لب درد و ایم را زمزمه می کرد و گاهی خشمگین که نیاید حالا هم بی خود آمدیدا به ترک که یادشان رفته متوجه توذری یک هنرمند پیشکسوت است. به جهنم که... و این را به خبرنگاران می گفت که بعد از مدت هایی خبری رسانه هایشان از حال و روز و بیماری توذری، دیر هنگام اما جبولانه به بیمارستان آمدند بودند و نگاه نجمه شیبری، مستقیم قلبشان راهی دست و پنجه نرم می گرفت: که حالا! نازنین چه صبور و با چه دردی بغض اش را فرو می خورد اشکشان را به پشت نی نی چشمهایش پس می زد و لبانش را که می لرزید بسته می داشت ناچیزی نگوید، که پرسنل از پدر، نیازمند آرامش بود هر چند آرامشی پوشیده بر قامت یک توغان، اما نجمه شیبری...

گفت: این چرخه بر مدار نمی چرخد گفتم: خبری شده! گفت: خبر این است که ما می خبریم، قرن هاست و هنوز و همیشه، راستش نمی ندانیم این را گفت یا من گمان کردم که گفته است یا اصلاً او نگفت و من بودم که در پستوی نهضت این را گفتم و او گفت: یک یادداشت نوشته ام برایت فکس می کنم، می خواهم چاپ بشود. گفتم: باشد و بعد خناهاظنی کرد و گوشی را گذاشت، دکتر نجمه شیبری مترجم استه نویسنده استه اسلام دانشگاه است و خیلی بیشتر از خیلی ها نوشته هایش چاپ شده و نامش، پس اصرارش برای چاپ این یادداشت باید دلیل دیگری می داشت جز آن دلیل همیشه گی خیلی های برای چاپ نوشته هایشان، و یادداشت را که خواندم دلیل نجمه را گفتم، اورد و از مهایش را گریه کرده بود همین و می خواست صنای این حق هق گزیره را دیگران هم بشوند هر چند که می دانم او بسیار در تهابی گریسته است بی که بخواهد حق هق گریطش از خلوت او بیرون نر رود و این صنای ان حق حق است:

در حاشیه بزرگداشت چهره های ماندگار به قول شاعر صمیمی خیام این تراوی «این چرخه بر مدار نمی چرخد...» امسال که برای چندین بار شاهد بریانی پرشکوه این برنامه از سیمای جمهوری اسلامی بودم باز دیدم جایی استه منوجه توذری، اولین صدا و تصویر صنا و سیما میان دیگر شخصیت های پرافتخار مهین خالیست. از بد روزگار و از آن جا که «این چرخه» هنوز هم

منوجه توذری در بیمارستان بود که صدای بغض گرفته دکتر نجمه شیبری را از پشت تلفن شنیدم که: این چرخه بر مدار نمی چرخد...» نه صدایش فقط، که واژه ها پر از گریه بود. بیش از آن در آن یکی، دو هفته ای که منوجه توذری، هنرمند قدیمی در بیمارستان بود و در جلالی سهمگین با مرگ سیزده داشته، هر بار نجمه شیبری را دیدم هوای نگاهش برانی بود و صدایش بوی توفان داشت. دیدم اید و لوله توفان را وقتی که آسمان پر از بغض می شود یا من گردنا گاه برای لحظه ای تندید آرام من گیرد و بعد ناگهان دواره عصیان است و توفندگی درست مثل حق هق گریه های دردی عمیق. که

در چرخه بر مدار

دایابد



۱۵

امیر احمد

۱۳۹۰

مقاله

افسانه‌ها

آینه فرهنگ مردم

محمود برآبادی

نماینده است و جوانترها نیز با وجود این همه سرگرمی‌های سهل الوصول و جتاب، علاقه‌ای به شنیدن افسانه نشان نمی‌دهند. گرچه هنوز هم در رستا و جاهایی که بای وسایل ارتباطی امروزی بداتجا باز نشیند افسانه‌ها نقل می‌شوند و شونده دارند اما ذیر یا زود در آنجاها نیز افسانه‌ها فراموش و افسانه‌گوها خاموش خواهند شد.

درست به همین تأثیر است که باید افسانه‌ها را حفظ کرد تا از بین نزوله فیت و ضبط کرد تا فراموش نشوند. چرا که افسانه‌ها جزو گنجینه فرهنگ یک ملتند.

باورها، آداب، سنت، رسوم، زبان، ویژه‌گی‌های بومی و قومی، اعتقادات و حتی خرافات که همه بخشی از فولکلور یک سرزمینیند در افسانه‌ها نهفته‌اند. افسانه‌ها ما را با طرز فکر، سلوک و فرهنگ یک سرزمین و مردم آن آشنا می‌کنند.

۱۰ ارزش ادبی افسانه‌ها

درباره اهمیت و ارزش افسانه‌ها به طور کلی دیدگاه وجود دارد:

یک دیدگاه معتقد است که افسانه‌ها سیار ارزشمندند. ضمن سرگرم کردن خواننده تخیل او را تقویت می‌کنند باعث رشد عواطف خواننده می‌شوند روحیه ماجراجویی را در خواننده برانگیخته از او فردی ترس بار می‌آورند. ارزشی‌های والای انسانی، همچون راستگویی، خوش قلبی، نوع دوستی، عشق به

نیستند. ترس‌ها و نگرانی‌های خود را در وجود شخصیت‌های افسانه نشان می‌دهند حرف‌هایی که جرات بازگو کردنش را تدریج از دهان قهرمانان افسانه می‌گویند و به آرزوی‌هایی که سال‌ها در انتظار برآورده شدنش بوده‌اند می‌رسند.

۱۱ ارزش ماندگاری افسانه‌ها

در روزگاری که نه این همه کتاب و نشریه بود و نه از وسائل سرگرم کننده امروزی مانند: رادیو، تلویزیون و بین‌الملل سینما و ماهواره خبری بود مردم پایی صحبت قصه گوها می‌شنستند و به قصصها و افسانه‌هایی که این افراد نقل می‌کردند، گوش می‌دادند. مادر بزرگ، حاضر کریم با گفتن افسانه برای نوه‌های خود، شب‌های دراز زمستان را کوتاه می‌کردند و پدر بزرگ‌ها برای اندرز جوان‌ها افسانه‌ای را نقل می‌کردند. مادران از زبان راوی قصه به دختران خود هشدار می‌دانند و بدران برای تشویق پسران خود از سرپوشت قهرمانان افسانه‌ها مثل میزند خلاصه آن که افسانه‌ها به دلیل خاصیت داستانی خود و بهره‌گیری از عنصر خیال پروری اشتیاق به شنیدن را در شنونده برمی‌انگذند و او را سرگرم می‌کنند سالیان درز افسانه‌ها پاسداز استهان، رسوم، باورها و فرهنگ بازگو کرده‌اند. پیرترها برای فرزندان نقل گردانند و فرزندان زمانی که خود صاحب فرزند شده‌اند برای فرزندانشان بازگو کرده‌اند.

افسانه چیزی نیست جز بیان ارزوهای، باورها، نگرانی‌ها، ترس‌ها و خیال‌پردازی‌های مردم در قلب یک ماجراجوی داستانی. آدم‌ها با گفتن و شنیدن افسانه، به سرزمین‌هایی که ترقه‌اند سفر می‌روند. دیگر از کسانی که افسانه‌ها را سینه به سینه نقل می‌کردند اثری انجام می‌دهند که در عالم واقع قادر به انجام آن

افسانه‌ها بخشی از فرهنگ شفاهی یک سرزمین‌اند مردم هر سرزمینی، افسانه‌هایی دارند که ساخته و پرداخته پیشینیان آن هاست و خالق اولیه آن معلوم نیست. چه بسا یک افسانه که در طول زمان دهان به دهان نقل شده کامل قر شده و شکل امروزی خود را یافته است. ازین رو افسانه‌ها به سبب آن که در گذشته به صورت مکتوب نبوده‌اند، دستخوش تغییرات زیادی شده‌اند.

افسانه‌ها همراه آدم‌ها از سرزمین به سرزمین دیگر سفر کرده‌اند، در آن جا با ویژه‌گی‌های فرهنگی سرزمین جدید خود گرفته و شکلی تازه یافته‌اند. به همین خاطر است که شماری از افسانه‌های ایرانی در کشورهای همسایه نیز - با تغییراتی - رواج دارند و نیز بسیاری از افسانه‌های ایرانی، پیشه در کشورهای دیگر دارند.

افسانه‌ها عمری به قدرت ملتها دارند. از همان زمان که مردمی در سرزمینی گرد آمده و به زندگی پرداخته‌اند افسانه‌های خود را خلق کرده و برای هم بازگو کرده‌اند. پیرترها برای فرزندان نقل گردانند و فرزندانشان بازگو کرده‌اند.

افسانه چیزی نیست جز بیان ارزوهای، باورها، نگرانی‌ها، ترس‌ها و خیال‌پردازی‌های مردم در قلب یک ماجراجوی داستانی. آدم‌ها با گفتن و شنیدن افسانه، به سرزمین‌هایی که ترقه‌اند سفر می‌روند. دیگر از کسانی که افسانه‌ها را سینه به سینه نقل می‌کردند اثری انجام می‌دهند که در عالم واقع قادر به انجام آن

عنیناً قابل نوشتن نیست. بلکه باید تغییراتی داد تا به یک متن نوشتاری تبدیل شود.
نثر افسانه در زمرة نثر روانی یا نظری است. ویژه‌گی این نثر روانی و یک دستی در روایت و گفتگوها و پرهیز از تعقیدها و توصیف‌های ادبی است. این نثر باید چنان باشد که اگر افعال را به شکل محدوده در اورجه همانند بیان گفتاری شود یعنی بتوان بدون تغییر یا حذف و اضافه‌ای آن را برای شنونده بازگو کرد.

از آن جا که افسانه گردآوری شده، متن مكتوب است که خوانده می‌شود و نقل نمی‌شود، باید برای آن زبان نوشتاری به کار برد. اما استفاده از زبان نوشتاری به معنی به کار بردن نثر ادبی در افسانه نیست. نثر ادبی اصولاً با مضمون و ساختار افسانه هماهنگی ندارد.

پس از کردن نثری که هم به زبان افسانه نزدیک باشد و هم گفتاری نباشد، هم زبان نوشتاری باشد و هم نثر ادبی نباشد کار آسانی نیست. تفاوت گردآورنده خوب که با حفظ ویژه‌گی‌های افسانه آن را به متى خوشنده و شیرین تبدیل می‌کند و گردآورنده‌ای که فقط متن نوار ضبط صوت را روی کاغذ پیاده می‌کند و یا با استمناد از گنجینه لغات خوده قلم را بر صفحه سفید کاغذ به گردش درآورده، بر آن چه معلومات ادبی دارد به رخ خواننده می‌کشند در همین است.

زندگی تاخ تر از دنیای افسانه است، خواننده افسانه - چنان‌چه کودک باشد - در تقابل بین واقعیت و افسانه به دنیای افسانه پناه برده «واقع گریز» می‌شود و به طور کلی در روزگاری که این همه داستان‌های آموزنده و بازیش وجود دارد، خواننده افسانه کاری بیموده است.

باید گفت که هر کدام از این دیدگاه‌های باختش‌هایی از حقیقت را بازگو می‌کند. اما درست نیست که نه در

فاواید افسانه زیاده روی کردن و نه در زیان آن راه افراط

یمود.

آججه مسلم است کودکان و نوجوانان تفاوت دنیای افسانه و دنیای واقع را تشخیص می‌دهند و دچار خوش باوری و سلاطه انگاری تمی‌شوند. اما افسانه‌ها نیز بد خوب طرفت همچنان که قصه داستان، شعر و سایر گونه‌های ادبی بد و خوب دارند. به دلیل خوب و بد بودن افسانه‌هایست که بعضی از افسانه‌ها از بعضی دیگر جالبترند و خواستار بیشتری نارند؛ بیشتر نقل می‌شوند و مانندگارترند. باید افسانه‌های خوب را از افسانه‌های بد جدا کرد. افسانه‌های ضعیف را از افسانه‌های قوی و افسانه‌های بدآموز را از افسانه‌های آموزنده تفکیک کرد گرچه در افسانه نیاید به دنبال چارچوب منطقی - همانند آن چه در داستان وجود دارد. بود، اما افسانه‌ها نیز چارچوب خاص خود را دارند. نمی‌توان به صرف آن که افسانه سروکار داریم، هر آسمان و ریسمانی را به هم بافت.

معمولآً افرادی که افسانه را نقل می‌کنند حشو و زوایدی بر آن می‌افزینند. گاه این دخل و تصرفات - تخصوصاً چنانچه افسانه‌ای عامی و کم تاثر باشد - آن قدر بی ربط است که هر شنونده آسان پسندی نیز به می‌باید بودن آن هایی می‌برد.

درست به همین خاطر است که خیطاً و تبت افسانه‌ها اهمیت می‌باید. از یکسو گردآورنده افسانه نیاید به دل خواه و با سلیقه خود افسانه را دستکاری کرده و مثلاً کاری کند تا به واقعیت داستانی نزدیک شود و از سوی دیگر نمی‌توان به صرف آن که گردآورنده امانتدار است، هر آن چه را که بر زبان یک افسانه گوی جاری می‌شود بی کم و کاست روی کاغذ آورد یا چن چارچوب اصلی یک افسانه و پیراستن آن از انحراف‌های داستانی و سبک لفظی‌های کلامی، وظیفه گردآورنده آنکه تبیین و نکته سنج است.

۰ زبان افسانه‌ها

ذکر دیگری که در گردآوری افسانه‌ها باید در نظر داشت نثر آن هاست. منع افسانه‌ها حافظه افادی است که افسانه‌ها را به خاطر دارند. اینان در بازگویی افسانه لحن و بیان خود را به کار می‌برند و این بیان

افسانه‌ها همراه آدم‌ها از سرزمینی به سرزمین دیگر سفر کرده‌اند؛ در آن جایا ویژه‌گی‌های فرهنگی سرزمین جدید خوکرفته و شکلی تازه یافته‌اند. به همین خاطر است که شماری از افسانه‌های ایرانی در کشورهای همسایه نیز با تغییراتی - رواج دارند و نیز بسیاری از افسانه‌های ایرانی، ریشه در کشورهای دیگر دارند.

طبیعته محبت به حیوانات، یاری به ستدمیدگان و ایستادگی بر برادر غلام را به لومی آموزند؛ در مقابل خصوصیات تایید انسان‌ها همچون ترس، حسنه، رشت، کرداری و دغدگاری، چالپوسی و نیرنگ، ریاکاری و زودگویی را نکوهش می‌کنند. گروه دیگر معتقدند که افسانه‌ها فاقد ارزش ادبی و تریستی‌اند و تهادیگله روشی به خواننده نمی‌دهند بلکه او را خرافی و خیال‌پرداز باز می‌آورند نه تهادی و لقح یعنی را به خواننده نمی‌آموزند، که او را ساده لوح و زودجاور می‌سازند و از آن جا که واقعیت در

باید افسانه‌های خوب را از افسانه‌های بد جدا کرد. افسانه‌های ضعیف را از افسانه‌های قوی و افسانه‌های بدآموز را از افسانه‌های اموزنده تفکیک کرد. کرچه در افسانه نیاید به دنبال چارچوب منطقی - همانند آن چه در داستان وجود دارد - وجود دارد.

همانند آن چه در داستان وجود دارد

جلد دوازهن (یا بسیار مفهومیت و قوه درک خواندن) است. چنانچه، همان همچویانه همچوین ریچاردز را با جملات عاطلی هر کسی که به شعر دلال فریاد می کند: «آش» تعبیه کرد مفهوم دوچار نهی خواندن به مثابه و خوبی که وقتی زبانه آش می چهد و بر باروی شخص می شنیدندو باعث سوزش می گردند تغییر کرد (یک شعر خوب آن جنان کتش شنیدی در حواس فرد ایجاد می کند که به وضوح گرمای شعله، نوازش نسیم و یا نومیدی یک انسان محکوم را حس می کنی).

مفهوم سیوه از نظر ریچاردز «آش» tone شعر است یعنی شیوه های ییانی شاعر در نوع بیان موضوع مورد نظرش در رابطه با خود و مخاطب پیش. در این مورد واژه «آش» همچوین می تواند هر سه موضوع

کافی نیست که ما فقط «معنی»
شعر را درک نماییم و شور مو جود
در آن را مسک پر نیم یا که علاوه
بر آن شخص باشد آهنگ اثر را نیز
با توجه به قضای حاکم در آن
درک کند

رواندیشی کند:
مفهوم اول - «قابلیت تاویل پذیری مضمون» آنکه
وجود هارد.

مفهوم دوم - «احساس»: کسی سعله آش را بر
باروی خود حس می کند.

مفهوم سوم - «آهنگ گفتار یا شیوه یان»: که حتی با وجود مشاهده در مقاومت اول و دوم شکل ارتباط (communication) آنها نسبت به یکدیگر متفاوت است مانند سه مفهوم متغیر زیر:
۱- آهنگ گفتار: ممکن است بیانگر سازگاری
باشد مثل کنیت که در یک سوییس پیوی از روی
لوگه کنیت بازوی سوخته اش را تحسیز می دهد.
۲- آهنگ کلمه: ممکن است تعلق داشته اصلس
و خشن باشد. مانند کمی که تو یک هتل در نام
آش گذاشتند استه.

بروفسور «آی. ای ریچاردز» (۱) متقد معروف دانشگاه کمبریج از این که می دید بسیاری از دانشجویان وی در دانشگاه کمبریج اتفاقاً می کنند که از شعر چیزی نمی فهمند و نسبت به خواندن شعر تعادلی نثارند تر حیرت بود. او برای درک این معضل چند نمونه شعر به دانشجویان خودداد و از آن حواس است آن ها را بخوانند و آنچه را که از هر شعر استنباط می کنند بر روی گاذب باورند. ریچاردز پس از انجام این کار پاسخ های داده تنه را باعث زیاد تحلیل کرد و کوشید تا علت تغییر غلط دانشجویان از اشعار را در تک آن نوشتند هایند کند. او باقته های خود را از این تغییرات به طور مسروچ از کتابش به نام «نقض عملی» (۲) که در سال ۱۹۷۶ انتشار یافتند چاپ کرد در آن جا وی دو پیشنهاد را همیلت را مطرح کرد:

۱- بسیاری از افراد بدین دلیل از فهم شعر عاجز هستند که تنها بر روی یک گونه از مفهوم آن تکیه می کنند آن به «مفهوم غالی» total meaning اشاره.

۲- فرد بیش از آن که قادر به درک شعر باشد باید «قابلیت تاویل پذیری مضمون» آن را فهمد. بنابراین باید صاحب قدرت جایه جایی و آزادی که خود دارد ایست، بوده و آن را در رخدادهای صوری مطرح شده در شعر به کار گیرد. اما، یک عبارت شعر مانند شعری تمام و کمال نیست (حتی بعض از متنقین) با تغییر در نظر گرفته شده از شعر نیز مخالف هستند ولی بعض دیگر به مانند «ریچاردز» این تغییرات شری را به عنایه گامی تحسین در جهت دستیابی هرچه تریکنند به مفهوم غالی شعر می نانند. از دیدگاه ریچاردز یک شعر دست کم حاوی چهار نوع معنا / معنی meaning است و خواننده تنها هنگامی می تواند آن را در کنار یکدیگر قرار داده و شروع کد بتواند آن را در کنار یکدیگر تفکیک کند که درک و برداشت از شعر کند.

مفاهیم چهارگانه یک شعر
ریچاردز «رخداد صوری physical - event

یعنی «قابلیت تاویل پذیری مضمون» شعر را تحسین مفهوم آن می داند. علی رغم این که «ربارت فراست» (۳) شعر را به مانند «چیزی غیر قابل انتقال» تعریف کرد. ریچاردز می گوید قابلیت تاویل پذیری مضمون مستله ای جدا از آن بخش از شعر است که قابل انتقال یا برداشت یا جایه جایی باشد و آنها است. مستله مذکور در برگردانه گوشته شده و چون شرایط مکانی که در آن پدیده رخ می دهد و آن چه که در شرط وقوع استه می باشد. مفهوم توهیر یا پیش از «احساس» feeling در شعر و به عبارتی خواندن

ویلیام دبلیو. وست
متترجم عسکر پارسی

مخروبه پادشاهی که زمانی شوکنی داشته می‌زند
از تماشی آن چه که از وی به جای مانده دو باری
عظیم است که بر پایه‌های متوفی مانند استوار است.
سر که تا نیمه در ماسه‌ها فرو رفته در کنار آن‌ها
لخته است، تصویر لوح ریخته شده گویای این قضیه
است که حکمران فردی شقی و خون‌ریز بوده است
از نوشته روی کتیبه نخوت وی هویدا است:
«منم، ازیمندیان / شاه شاهان / به اعمال
بنگرد / شهابیان / ای ستریبانوان / وای
دل شکستگان!». از اعمال پادشاه چینی
باقی نصی‌ماند: ماسه‌ها حتی لاشهای
پیکره‌اش را هم کاملاً در خود فرو بوده‌اند.

ب - احساس

درواقع «شلی» را با تاثیر را با استفاده از زبان دیگری

۳ - «آهنگ گفتار» ممکن است رساننده احساس
امید باشد مثل قضیه کاشفین قطب شمال که
سوانح‌جام منجر به دستیابی به آتش شد.
ربجاردز می‌افزاید کافی نیست که مافقط «معنی»
شعر را درک نماییم و شور موجود در آن را محک
برنیم بلکه علاوه بر آن شخص باید آهنگ اثر را
نیز با توجه به فضای حاکم در آن درک کند
و سوانح‌جام مفهوم چهارمی که ربجاردز بر آن تأکید
می‌کند: «هدف مندی» است هر چند
که مفهوم چهارم در ارتباطی تئاتریک با «آهنگ
گفتار» قرار دارد و قابل تعمیم است. موضوع
subject شعر (مفهوم اول) به طور احساسی
sensually (مفهوم دوم) و با آهنگ معین و
شخص tone (مفهوم سوم) برای
دستیابی به پایان End یا هدفی شخص
A certain intention (مفهوم چهارم) بیان
می‌شود.

چند و چونی معانی یک شعر

برای این که بینم مفاهیم چهارگانه یک شعر چگونه
با یکدیگر در ارتباط هستند «اسونات» (۴) زیر را که
توسط «ب. ب. شلی» (۵) غزل سرای قرن هجدهم
سروده شده است می‌خوانیم و تغییر خود را لازمی
نمی‌دانم در آن بیان می‌کنم:

ازیمندیاز

به رهروی / از دیار عهد عتیق برخوردم /
که گفت / دروازدی / دو پای هول انگیزو
/ نه بی سرپیکری / برپای ایستاده است
/ جوارشان / رخ - دیس شکسته‌ای؛ / که
نیمیش / فرو رفته در ریگزار / آزمیده /
روی درهم کشیده / لب چین داده / با
پوزخند تصنی سرد / به ریخت تراشش
می‌گرد / به دقت تمدنیاتمان را برخوان /
که هنوزشان / یا بر جایند / و مهمور بر
اشیاء بی جان / دستی که / به
ریختندشان می‌گیرد / و قلبی که / کینه
می‌ورزد / و برپای تندیس / این کلمات به
حشم می‌خورد؛ / اعتم، آزمیتد یاز / شاه
شاهان؛ / به اعمال بنگرد / شهابیان / ای
ستبریانوان / و ای دل شکسته‌گان! /
پادگارها را / هیچ چیز در لامان نقی ندارد /
تاباهن / بر غول شکسته چنبره می‌شود /
بی شمن / بی فرجام / تنها، / و پوشش
ریگ دانه‌ها / از نظرها / در نظرها / دورش می‌دارد.

الف - قابلیت تاولیل پذیری مضمون
در شعر گوینده راجع به دیوار با یک رهگذر صحبت
می‌کند غیر واقعی را تعریف می‌کند که چهار جوب
شعر را تشکیل می‌دهد. او در بیانی به گور گاه

برگزینیده است. او از طریق رهرو احساس خواننده
را بر می‌انگیرد اما به نظر می‌رسد که این انتخاب
خواننده و شاعر را بیشتر به یکدیگر تزیین کنند
تا آن جا که هر دو در محضر شخص سوم شاگردی
می‌کنند. در بخش نخست شعر، خواننده قدرت
عظیم این شخصیت مقتدر اساطیری را که اینک به
صورت «باهاهی هول انگیز و تنہ بی سر» و «رخ -
دیس شکسته» او با آن «بوزخند تصنی سرد» و ...
تبیلور یافته است: احساس می‌کند. او مسخره بودن
و در نتیجه پایان بیرونده گویی تو خالی «ازیمندیاز»
اساطیری را می‌بیند. شاه سعی دارد که بر تاری
زمین خود خوشنش را جلوهان طارد حال آن که زمین
هیچ چیز را بی‌لایاب نمی‌پنیرد. کبر و غرور از کلمات
بر روی کتیبه سنگی مشخص است. آماء او «تنهای»
است و «پوشش ریگ دانه‌ها» به خاموشی وی را

در زمینه لزوم دست یابی به «هدف» در شعر رمه منتقدین با نظر ریجارد هم رای نیستند. آن‌ها در درجه نخست ابراز می‌کنند که فرد هرگز نخواهد توانست هدف شاعر را به هنگام تصنیف شعر دریابد او تنها می‌تواند اثر شعر را بر یک خواننده خاص در دورهای خاص باز شناسد. دوم این که اشاره‌اندکی وجود دارند که حلوی هدف «عملی» practical باشند در طی چندین دوره ادبی منتقدین اظهار کرده‌اند که این‌جلد «لنده» هدف نهایی در شعر محسوب می‌شود. اما لذت اولین هدف شعر در تمام دوره‌ها نیست. اکثر اشعار کوشش نداشت تا به خواننده آزمونی را که از خلال جزئیات مشخص زنده‌زنگی انتخاب شده و از طریق ضربه‌اندگی rhythm صنایع ادبی و دیگر شگردهای شعری قوام یافته‌اند؛ منقل کنند و در این راه شاعر بیناری و آگاهی وی را از راه ارائه هرچه بیشتر جلوه‌های زنگی نسبت به آن چه که وی تا کنون بیرون از حیطه هنر می‌توانست به آن‌ها دست یافته باشد: گسترش می‌دهد. در نهایت این‌که فرد باید همیشه همان طور که «هدف» را به شرح می‌کند دلایل فکر مستقل خود نیز باشد. به نظر نمی‌رسد که یک شعر برای تعاملی خوشنده‌اندگان خود دلایل هدفی یکسان باشد. منتقدین معمولاً هنگام بحث راجع به یک شعر چنین می‌گویند: «به نظر من شعر اشاره فرمده...» یا «به عقیده من شعر سعی دارد تا...».

- پاپوت
۱- (۱۸۹۲- ۱۹۳۶) A. Richards اسناد زبانی اشیاء و متن‌شناسی semantist معروف انگلیس. از اثار او: مفهوم معموم اصول تدقیق و علم و شعر /
۲- practical criticism: با تقدیر بیربری، رای اخلاق پیشتر رایی به هفت عملی ریپورت‌های بعد از ۱۸۷۲ فصل دهم کتاب «گنجایی درباره نقد» با عنوان «قصد و شخصیت»، در اینجا من ویکی کتاب مزبور را گرامی هدف نوشته و خانم نسخه برویس آن را توجه کردیم /
۳- (نقش عملی) روش است که در آن به هر داشتگی لذتمند کوشاوی دلده منشود که آن را درین عدم احلاط از تائب با طبقه تائب آن بررسی کند این وابن موژیش تکامل پاکه یعنی یونی مفاهیم مطالعه بود سلطه‌ای عویش و سلیمانی بزی وی تویه زیده خود از هر یادی که هنگم خوشند آن ایجاد می‌کند و نیزه عویش یک شروعی تلقی در مقابل اضطراب‌های مغلوب است و از کمال‌التجهیز بخوبه اسد اللہ بنی نعیم مطالعه علیک پیشست و چیزی را که روزگاری و سده کمی‌بندی‌هایی بر تویه گزنده مغلوب که «جیوه و اسین» بدل اشله کرده است این بود که «مطالعه غیر مصطفی مطالعه محرجه می‌شود» /
۴- (۱۸۰۰- ۱۸۵۰) Robert Frost شاعر امریکایی، از اثار او خواست یک پسر جوجه شامل بوسون و فراست شعری شنیدن روز و هلف را در زنگی بر همه جیز ترجیح ناد /
۵- Sonnet: نویس غزل باقیه که معمولاً پیاره بیت است و قفر و لذتیه واحد را بیان می‌کند /
۶- (۱۸۰۰- ۱۸۵۰) Percy Bysshe Shelley شاعر انگلیسی لکسلان سریانه‌علمه معرفت «له فرمیه» از دیگر اثار او: پرموته از زندگی انسان و تأکید بر بیهودگی دست و یا زدن هایی زنگی انسان و تأکید بر بیهودگی دست و یا زدن هایی بی شعر او در برابر چنبره دوران و جهان است.

در خود می‌گیرند. دوران و طبیعت او را کاملاً در چنبره خود گرفته‌اند و «قدرت» این دو چنان زیاد است که ابدآ نیازی به بیهوده گویی نیست خواننده سلطانی را که زمانی می‌اندیشید اعمال متکبرانه‌اش این‌لاید با بر جا خواهد ماند تحقیر شده احسان می‌کند. اما در اینجا یک واهمه نیز وجود دارد: ترس از عاقبت خودش چرا که او نیز انسان است و تمام اعمالش هم در نهایت جاودان نخواهد ماند.

خواننده در سطور آخر حس می‌کند که کلمات نرم و کشیده می‌شوند همچوں تکرار صدای میان نهی «O» در کلمات colossal (غول بیکر)، boundless (بی‌قراجم) و Lone (نهایا) که احساس او (خواننده) را نسبت به زمان و عمق زمان، باهم (ظاهر یوشش زیگ دانده‌ها و راز نظره‌ها درون می‌دارند) وسعت می‌بخشد (خ)

پ - رهنمود

از آن جا که «شلی» خود و خواننده را - با هم - به عنوان «دانش آموزی» learners که به حرفهای رهرو گوش فرا می‌دهند: مخاطب قرار می‌دهد خواننده حس می‌کند که شاعر متواضع‌انه آزمونی را تقسیم می‌کند. شاعر به خواننده (شعر): کسی که می‌باشد تعبیر خود را از آن کسب کند توضیح دیگری به جز آن چه که او به عنوان خمیر مایه برگزیند و در دستور کار خود داده است: ارائه نمی‌کند. سمت و سوی رهنمود شاعر به سمت خمیر مایه و به عبارتی تغیرات جوی، خوفناکی نسبی حاکم باستانی، آغاز و سرانجام پیچیده‌گویی او است یعنی که ای خواننده! قدرت انسان محظوظ است.

ت - هدفمندی

اما از دیدگاه شاعر مفاهیم سه گانه فیق، محملی بوده است تا او بتواند درباره زنگی انسان صحبت کند. «آن‌یندیاز» کبیر از این که می‌بیند حکمرانی دیگر شاهد عظمت اعمال بزرگ او هستند بر خود غره می‌شود چرا که آنان خود از انجام چنان کارهایی ناگواران بودند. خواننده در انتهای شعر به خوان عبرت می‌آموزد که توانستنترین حاکم سرانجام قللی استه همان طور که «آن‌یندیاز» و اعمال او نیز به قضاخت شد. بنابراین انسان هدف «شلی» از این شعر بیان نایابی‌زندگی انسان و تأکید بر بیهودگی دست و یا زدن هایی زنگی انسان و تأکید بر بیهودگی دست و یا زدن هایی بی شعر او در برابر چنبره دوران و جهان است.

نکاتی پرآمون تعیین هدف

جامدیم، سهل‌انگار!

حولیه مپاسکزار

مدیر سابق هنرهاي نمايشي نسبت به آن با خبر شدم در تاریخ هفتم فروردین سال ۸۴ به کميسون فرهصت پايد و برای اعلام خصوصی در عرصه جهانی خود را به دکتر توکل ارائه دادم و همزمان با آن به دکتر ایمانی خوش‌بوم نامه‌ای نوشتم و تفاضاً کردم که نسبت به این مسئله رسیدگی کنند و الله هنوز جوابی از سوی ایشان به شخص من ارسال نشده است.

و زمانی که به دکتر توکل مراجعت کردم و لريگيري اين پرونده سلب مستوليت کردم آخرين تماسم با اين پرونده بود، چون تحت هر شرایطی من نمی‌توانستم برای درست کردن فيلم به آقای تقویي فشار بياورم و اين مسئله مربوط به مرکز هنرهاي نمايشي می‌شد. و در همان زمان که مشغول پيگيري هاي پرونده بودم و از طرفی زمان هم برای تكميل نواقص از دست رفته بود متوجه شدم که می‌توانيم نامه‌ای بنويسim و از مسئولان یونسکو در خرواست کنيم تا پرونده تعزیه در واخر سال ۸۳ از سوی یونسکو نامه‌ای مبنی بر بلند بودن زمان فیلم تعزیه به مرکز هنرهاي نمايشي ارسال شده بود که متنافنه دکتر خسرو نشان اين نامه را به موقع به جريان نيتداشت.

ابتدا همه تا همينجا بايد به خانم لاهه تقييان يابد يكثير هاي ايشان و سرعت عملی که به خرج داده‌اند بگويم خيلي هم ممنون اگرها بايد مپاسکزار آقای پارسالی و پس جديده مرکز هنرهاي نمايشي بالشيء که فارغ از عجله جاتسا و يكثير هاي انجام شده مکاتباتي داشته است با یونسکو برای به جريان انداختن مباراه اين پرونده و خانم تقييان هم زياد نگران نباشد. و عجله نکنند. شاید قضيه يك جوري فیصله يابد.

بعضی‌ها می‌گویند: خنده از مردم دروغ شده! اما به گمان من، آن‌هایی که این حرف را می‌زنند خودشان يك جوره‌ی مسلک دارند و بخشن مربوط به خنده‌دان در گوشه مفترشان مختصر آسيي دیده است و گرنه تا بخواهيد فرصت هست برای خنده‌دان و مهمتر از آن دليل و لريگيري و يكی هم همین حکایت پرونده تعزیه.

قرار بوده است گویا که «تعزیه» به عنوان گونه‌ای نمايش ايراني که به يك تعبير می‌شود آن را بنيان بر هر نمايش در ايران داشت در مرکز سازمان فرهنگي یونسکو، پرونده‌اي داشته باشد و از سوی اين سازمان به عنوان گونه‌ای اصيل از نمايش‌های آئين ايران به رسميت شناخته شود و لابد فرصتی برای جهانی شدن و از يك چند صد ساله ايزوا به در آمدن و شايد هم کارها و فرصت‌هایي ديجر که چون از جد و چون ماجرا و جزیيات داستان بی خبريم و اين بی خبری را هم مدينون اطلاع رسانی مرکز هنرهاي نمايش! هستيم، اما در مورد قسمت دوم ماجرا و اين که پرونده ايران در مورد تعزیه فعلاً از دستور کار سازمان جهانی یونسکو کنار گذاشته شده استه خيره‌لی شنيديم که اين را مدينون اعتراضات خانم لاهه تقييان هستيم با حرف‌هایی که در حکم همان نوشداروي پس از مرگ سهراب بود. نمی‌دانم چرا وقتی قرار است کاري انجام شود - در اکثر سازمان‌ها - همه جيز سكرت است و پنهان. نه خبری، نه حرفی و نه حتی ياسخي به پرسشی تصانفي و از سر گنجاوی اما وقتی کاري از کار می‌گذرد و سپه می‌شکند جيزي! می‌زيرد آن وقت سروصدا بلند می‌شود و قيل و قال که: قرار بوده است چنین شود اما انشطا و نتيجه اين که در جاي ضررهاي ميلياردي نصيبيمان می‌شود در جاي دیگر



بازار کتاب و سایه رامن در جمیع

سرگرمی کتاب می خوانند بعضی ها هم می خواهند آثار شاد بخوانند و نمی خواهند ناراحت شوند و دلایل مختلفی برای انتخاب آثار وجود دارد اما مشخصاً مخاطب جدی ادبیات، همیشه نوآوری در هنر را می پسندد، زبان و چیزگوئی گی طرح داستان برایش مهم است و به ساختار هم توجه دارد.

گلستان همچنین درباره میزان بی گیری ادبیات داستان ایران توسعه متوجهان گفت که بقیه را نمی تالم، اما من می خواهم خیلی علاقه مندم بینم روند کار نویسنده کان جوان ما در ادبیات چیزگوئه است. مضافاً بر این که بعضی وقت ها برای جایزه های ادبی دعوت می شوم و این ها همه باعث می شود درست وسط ادبیات تالیفی ایران باشم بتأثیر این بر ادبیات احاطه شارم و به قدر گافی ارزش آثار دستم است.

به نظر من نویسنده کان جوان خوبی کارند جلو می آیند که اگر کار را به همین روال ادامه دهند نتیجه خوبی به دست می آید.

بلگستان سطوح ادبیات تالیفی مان هنوز خیلی پایین است



لیلی گلستان در مورد دلیل فروش پیشتر آثار ترجمه گفته است ترجمه های پیشتر از آثار چهره های معروف ادبیات صورت می گیرد که خوب حرفه ای در متخصص تر و ادبی تراز ماستند. خیلی طبیعی است که یک ترجمه های خوب از مارک، همینگوی، فاکنر یا کوئندرای خوانده شود و به خواندن یک قصه های معمولی ایرانی رغبت کمتری وجود داشته باشد.

وقتی شما چهره های معروفی را می شناسید پیشتر به سمت آن ها گرایش بینا می کنید، مگر این که بخواهید حیطه ادبیات ایران را بشناسید و روند کار برایتان جالب باشد. آن وقت از همه می خوانید و بعد متساقنه متوجه می شوید که هنوز چه قدر سطح مان پایین است.

خواندن آثار ترجمه شده از نویسنده کان معروف یا چهره هایی که جایزه برده اند امری طبیعی است درین مخاطبیان کتاب یک سری مخاطب جدی ادبیاتند، یک سری خانم های خانه دار که برای

بازار نشر ایران پذار آثار ترجمه شده است و اگر کتاب های ایرانی چاپ مکرر و آن دسته از آثار فرهنگی را که به هر حال در هر دوره خواستاران خود را دارد و جزو میراث های فرهنگی مایه شمار می روند، مثل حافظه متنی گلستان، بوستان و پرخی از این گونه آثار را از فهرست آمار منتشره کنار بگذاریم آن چه می ماند در مقایسه با تعداد آثار ترجمه شده ای که چاپ و منتشر می شود بسیار اندک است. از سوی دیگر در میان حجم اینها کتاب های ترجمه شده سهم آثار ارزشمند ادبی چنان چشم گیر نیست و بسیاری از آثاری که ترجمه می شود به جز محدودی کتاب های مرجع یا آثار ادبی قابل لعنت باقیه بیشتر بر اساس نیاز بازار و بر مبنای شم بازار شناسی برهی از ناشران که خوب می دانند چه نوع آثاری مشتری پیشتر است انتخاب و ترجمه شده است.

این نوع آثار معمولاً از سد ممیزی نیز راحت تر و سریع تر عبور می کنند. بر عکس آثاری که مثلاً شماری از مترجمان صاحب نام با دقت و سوالات از میان آثار ادبی ارزشمند جهان انتخاب و ترجمه کردند، به دلایلی که نامعلوم مدت ها در مسیر ممیزی متوقف می شود و مجموعه این دلایل باعث شده است که آثار ترجمه شده در بازار نشر ایران بیشترین سهم را داشته و از فروش بسیار افزون تری برخوردار باشد اما سوال این است که هی آمده های چنین روندی برای ادبیات ایران چه خواهد بود.



دکتر عباس پژمان

در ایران فقط آثار مشهور
ترجمه می‌شود



خواننده ایرانی دور می‌ماند. اما به همین ترتیب تعداد زیادی از آثاری که مبتل و صرفاً سرگرم کننده هم هستند خود به خود از این مجموعه جدا می‌شود. و اسم نویسنده با شهروت کتاب خود به خود ضرب اطمینان کتاب را از نظر محتوای بالا می‌برد که البته یک روی دیگر این سکه حساب سود اقتصادی ناشر هم هست که ترجیح می‌دهد با نام یک نویسنده یا کتاب تاثیله ریسک نکند. اما به هر حال نسبت دمه‌های قبل چون تعداد ناشرین، مترجمین و سوسید دولت برای چاپ بیشتر و بهتر شده کتاب‌هایی پیشتری چاپ می‌شود ولی هنوز هم نسبت به کیفیت این ترجمه‌ها خوب نیست هر چند که گاه ترجمه‌های درخشانی هم دیده می‌شود اما در نهایت نود درصد این ترجمه‌ها گزارش‌هایی هستند که ارزش آدیبی جنجالی نثارند و چون قانون کی رایت این در ایران نیست مسئله اخلاق حرفه‌ای در بین اهل قلم ضعیف شده است. ترجمه از روی ترجمه هم در این زمینه مغلوبی است و به کرات می‌یافهم که چند ترجمه از روی یک اثر ارائه می‌شود که البته این مسئله بیشتر آگاهانه است. و جنبه اقتصادی دارد که بدینختنه در اکثر موارد این ترجمه‌ها امتیازی هم نسبت به هم نثارند. و چون تعداد خواننده کتاب

بیش از ۱۰۰ هزار اثر آدیبی جدید در دنیا چاپ می‌شود حتی در سال‌های اخیر که میزان ترجمه خارجی زیاد شده تغذیه خیلی کمی از این آثار به فارسی ترجمه می‌شود. در واقع ما ترجمه و چاپ آثار ادبی خارجی را مدیون شهرت نویسنده و یا شهرت کتاب به هر دلیل هستیم. و متأسفانه این نهضت در انتخاب کتاب‌ها برای ترجمه حاکم است. البته چنین وضعی هم خوبی هایی نارد و هم بدی بدی این لازم جهت است که از میان مثلاً ۷۰ هزار اثر آدبی تولید شده در جهان تعداد کمی به دست ما می‌رسد و بسیاری از آثار ارزشمند که طاری اسم و رسم و شهرت طبق معیارهای مانند از دسترس

**و تئی شناخت چهره‌های معروفی نا
من متأسفم. بیشتر به سمعت آنها
کراشیک پیدا می‌کنند. مکراری که
بخواهد صحنه اتفاقات ایران را
پیشانیم و روند کار برای ان را
پاکش آن وقت از همه می‌خواهد
و بعد متألفانه متوجه می‌شود
که هنور چهقدر مطلع مان یا بین
آنست**

هم در ایران به طور کلی کم است هیچ ضرورتی نمی‌توان برای چنین کاری تعریف کرد. ضمن این که هیچ اطمینانی هم به تیارهای نوشته شده در شناسنامه کتاب‌ها نیست. بارها شده که خود من تیراز ۳۰۰ را پشت جلد کتاب دیدم اما حتی یک جلد از آن را در کتابفروشی‌ها پیدا نکردم و متأسفانه

هیچ نظم و قانون خاصی در این زمینه وجود ندارد. مغضبل توزیع کتاب و تعداد کم کتابفروشی‌ها هم مسائلی است که مزید بر علت می‌شود که کتاب خوب کمتر و دیرتر به دست خواننده برسد. در این میان تعدادی از متجمیعنی جوان بسیار خوب هم هستند که تحت تأثیر همین عوامل حاکم بر جایعه نشر، کارهایشان ناشناخته می‌ماند. یکی از مسائلی که می‌تواند در عرصه ترجمه واقعاً مؤثر باشد مسئله نقد ترجمه است که متأسفانه در ایران وضع مطلوب ندارد. معتقد توافق اگاه به اصول علمی نقد بسیار کم درآمده و دیگری تبدیل شدن نقدها به زبانهای پرای تبلیغ مثبت یا منفی صرف در مورد یک اثر از ترجمه خودش یک مغضبل اساسی است. به نظر من حداقل طی ده سال اخیر نقدهای کمی نوشته شده که ارزش علمی داشته باشد تصلباً تلقنی در سطح بالا که تهبا با تکیه بر اصول علمی نقد کار نقد کتاب انجام بدهند بسیار بسیار کم است همه این مسائل را که کثار هم بگذرانم متوجه می‌شویم که بخشی از آنها هم در مورد آثار آدبی ایرانی صدق است و هم آثار ترجمه شده و در واقع جامعه نشر ما مبتلا به آن است و ظاهراً قرار هم نیست که اتفاقی در این زمینه رخ بدهد. در سال‌های اخیر تعداد رسانه‌ها زیاد شده افراد شریف و دلسوز هم در این رسانه‌ها زیلاند ولی نمی‌دانم چرا آن طور که باید و شاید اتفاقی در امر ترویج کتابخوانی و معرفی کتاب‌های خوب ترجمه شده و... نمی‌افتد. و عموماً وضع معرفی کتابها و نقد کتاب طوری است که در تحلیل نهایی روشنگری خاصی صورت نمی‌گیرد. یکی دیگر از مفضلات این است که افرادی که واقعاً ترجمه‌های خوب را زید می‌شانسند و دلایل متعدد قالب‌آز اظهار نظر خودداری می‌کنند.

نمایشگاه‌هایی بزرگ کتاب که در آمریکای لاتین ظاهرًا در کتاب‌فروشی‌های بزرگ تشکیل می‌شود ایجاد پل بین سایر کشورها برای تبادل آثار ادبی ترجمه و چاپ آن‌ها مثل همین تعامل نوروز هند «کرا» به عنوان یک تویسته موفق کامیابی می‌کوید: ادبیات ایران و آمریکای لاتین با هم قرابت زیادی از نظر موضوع دارند و علت آن هم این است که هنوز ماتسیزم دنیای غرب مردم این جامعه را از توجه عمیق به احساسات بشری دور نگرده است و همین حضور بسیار پررنگ عواطف در آثار ادبی نقطه اصلی اشتراک بین ادبیات ایران و ادبیات آمریکای لاتین است و عقیده دارد که در کشورهای آمریکای لاتین آمار مطالعه به سبب فقر و اجبار برای کارآستین پائین در سطح مطلوبی قرار ندارد و درواقع چون مرکز ارتباط با اروپا در این منطقه اسپانیایی زبان، تابع سیقه این اسپانیا هستند که البته بخش عمده آن به سبب مسائل اقتصادی است چون در این کشورها هم ناشران تاثیر را تویسته‌ای صاحب شهرت نیاشد با جایزه‌ای را تصالح نکرده باشد کتابش را چاپ نمی‌کنند، چرا که فروش آن معلم‌من است. به نظر کرا در کشوری که استاد دانشگاه در روز در سه شغل مشغول است فرستنی برای مطالعه نمی‌ماند به عقیده وی حوادث اخیر فراسه زنگ خطری بود برای همه دنیا چرا که آن قسمت از دنیا که شعار نهاده جهانی و حقوق بشر را سر داده‌اند. مهاجران را در شرایطی متفاوت از سایر ساکنان کشور قرار می‌دهند و درواقع آن‌ها سفر بول و سرمایه مردم کشورهای دیگر را می‌خواهند. اما خودشان رانه. کرا می‌کوید: من به ازدی فکر تویسته‌ای محیت می‌دهم، چرا که تویسته با حسن زندگی می‌کند. در عرصه ادبیات آمریکای لاتین می‌تواند که شاهکار خلق می‌کند ولی اهل دره تویسته اما سایاماکو مستقیماً فقر، درد و درمانه‌گی در جامعه‌اش می‌تویسته و ضعفها را نشان می‌دهد و این نشانه تهدید تویسته است به جامعه‌اش است. کرا تویسته را در برابر جامعه‌اش مستغول می‌داند و موظف به نشان دلان تقاضا درد چرا که به این وسیله اگر نه هم اندازه مسائل سیاسی، نظامی و اقتصادی بلکه همگام با آن می‌توان در ایجاد عالت به کمک این تویستگان و آثارشان اینوار بود.

آن هم در جهانی ادبیات آمریکای لاتین که در حال چاپ است یا در سایر کشورها چاپ می‌شود با اطلاعات دقیق در این سایت ذکر می‌شود. فراهم کردن زمینه مطلوب برای چاپ کتاب‌ها و حفظ حقوق ناشر و مؤلف و کوپی رایت در شکل درست ان از اقدامات دیگر این موسسه است. برگزاری

است و توسط یکی از مستولان این مؤسسه به نام جوابان دیوید کوپر چند اثر ادبی فارسی را برای ترجمه در اختیار گذاشت و در مقابل قرار است نوروز هنر هم چند کتاب ادبیات آمریکای لاتین را هم ترجمه و در ایران چاپ کند. خبر این اتفاق جالب را به عنوان نحسین اقدام در این زمینه آیینه امسال شنیدیم زمانی که کرا برای شرکت در جلسه ویژه ISSN که امسال ایران میزبان آن بود به ایران آمد. کرا تویسته است دستان کوتاه می‌نویسد و نمایشنامه و تاکتون چند کتاب چاپ کرده و چندین جایزه معتبر ادبیات آمریکای لاتین را هم تصاحب کرده است. او از شاعران و تویستگان فردوسی و خیام را می‌شناسد و از این بابت اظهار شرم‌نگی دارد او معتقد است على رغم فروش خوب رمان در جهان قصه کوتاه گویا و موثر است. نکته جالب در گفتنهای کرا آمار میزان مطالعه در کشورهای آمریکای لاتین بود که گویا در بالاترین میزان از نظر مطالعه سرانه کتاب قرار دارد و کلامبیا در پایین‌ترین حد و جالب این که پایین‌ترین حد این آمار سالانه ۱/۵ کتاب برای هر نفر است که در مقایسه با کشور ما بسیار رضایت‌بخشنده تر به نظر می‌رسد.

«سرالاک» که از مؤسسات واپسی به یونسکو



فرک از کلمبیا، ادبی ایران و آمریکای لاتین، پلی برای عبور

کتاب و کتابخوانی و بی توجهی به مشکلات و مضولات بازار نشر سالهای است که در جامعه فرهنگی مطرح است و راه حل‌های بسیاری نیز برای آن ارائه شده که اکثری اصلاً اجرا نشده و یا نیمه کاره رها شده است در این آشفته بازار واقعیت تبع پایین یومن سطح مطالعه - دو تابع دقیقه برای هر ایرانی - مسئله جهانی شدن ادبیات ایران و مشکلاتی که بر سر راه آن وجود دارد نیز همچنان همه راه باعلام سوالی بزرگ در متن مسائل فرهنگی و ادبی ما خودنمایی می‌کند. بی‌شك یکی از راه حل‌های مناسب برای تعامل فرهنگی و ادبی بین ایران و سایر کشورها شناخت و ضمیمت مطالعه و مسائل مربوط به کتاب در آن دسته از کشورهای دنیا است و شناسایی عوامل و ایزازهای موقفيت آن‌ها و از همه مهم‌تر در انتظار اقیام نهادهای دولتی نمادن و اقدام به تعامل با سازمان‌ها و نهادهای دولتی و غیردولتی سایر کشورها در زمینه ترجمه آثار ایرانی به زبان‌های مختلف دنیا و بالعکس از سوی اهل فرهنگ.

موسسه فرهنگی هنری نوروز هنر که مدت‌های است علاوه بر آثار نمایشی اقدام به چاپ آثار خوب ادبیات آمریکای لاتین کرده استه دست به این رسک زده و با هدف آشناسانزی مردم آمریکای لاتین با آثار ادبی ایران در تعاملی جالب توجه با مؤسسه‌ای به نام (سرالاک) که از مؤسسات واپسی به یونسکو





کفتو



السوان

کافل تاریخ

ترجم میراکونه

○ کجا بزرگ شدید و اولین تاثیر را چه کسی روی شما گذاشت؟
- در بیوز در آیاهو بزرگ شدم آن موقع این شهر بیست و پنج ناسی هزار نفر
جمعیت داشت قاسن سیزده ساله‌گی به صورت جدی مطالعه نمی‌کردم و بعد
از آن به دلیل ابتلا به آسم مجبور بودم زیاد فعالیت نکنم و مشغول مطالعه شدم
من آثار جان اشتبان بک را انتخاب کردم او استاد داستان گویی است
شخصیت پردازی او حیرت‌انگیز است داستان «سالار مگس‌ها» از گلدنینگ
نیز روی من تاثیر زیادی گذاشت.

○ چرا هم نویسید؟

- چون سرگرم می‌شوم اما نوشتن داستان کوتاه را به حلوی جدی چند سال پیش
بود که شروع کردم در خین نوشتن متوجه شدم نگارش داستان‌های ترسناک

ساده‌تر است و از ایجاد صحنه‌های تیره و تار پیشتر لذت می‌برم

○ در مورد اثراتان یعنی تاریکی شیرین بگویند چه چیز در داستان‌های

ترسناک باعث لذت شما می‌شود؟

- به نظرم در داستان‌های ترسناک دست من بازتر است این نوع داستان خلاقیت
پیشتری می‌طلبد با این گونه داستان‌ها به گنجینه پنهانی از ترس‌ها دست

می‌رایم که در ذهن نیمه آگاه همه مردم وجود دارد

○ چه ویژگی در داستان‌های کوتاه وجود دارد که پیشتر توجه شما

را جلب می‌کند؟

- طبق گفته «آن بو» داستان کوتاه یک تکه یک دست ادبیات است و هر

بخشی از آن به کل مجموعه مفهوم می‌دهد.

○ خوانندگان در مورد نظراتان راجح به داستان‌های کوتاه چه می‌گویند؟

- صلاقانه می‌گویند که انعکاس داستان‌های من مثبت است در همه داستان‌ها

به نوعی معما مطرح می‌شود و تمام شخصیت‌های داستان در ایجاد آن دست

دارند.

○ نویسنده‌گان مورد علاقه شما چه کسانی هستند و چرا؟

- ممکن است تعجب کنید ولی من طرفدار آن رايس، پاییز برایته جی کچلم

استفن کینگ و دیگر نویسنده‌گان معاصر هستم شارلوت برونته شیوه‌ای بسیار

لرزی‌بخشن دارد و خواننده را با خود همراه می‌سازد خواهرش امیلی برونته

یکی از بزرگترین رمان نویسان تمام دوران هاست که رمان بلندی‌های بازگیر

بازترین نمونه توانایی‌های اوست چارلز بیکنتر هم یکی از بزرگترین رمان نویسان

است. تنها نویسنده‌گان معاصر که با این دو رقابت می‌کنند یکی فالانزی اوکانز

و دیگری جویس کارول اونس هستند.

○ کار بعدی شما چیست؟

- در حال حاضر مشغول نوشتن رمانی در مورد سارا گری هستم لو یک مبلغ

ذهنی است و در شرایط سختی زندگی را شروع می‌کند او باید سخت مبارزه

کند تا از میان تاریکی‌ها به حقیقت برسد.

○ آخرین کتابی که خواندید چه بود؟

- من عادت دارم در یک کتاب بخوانم یکی فرانکشتاین میری

شلی است و تقلید از مسیح افر کمیس.

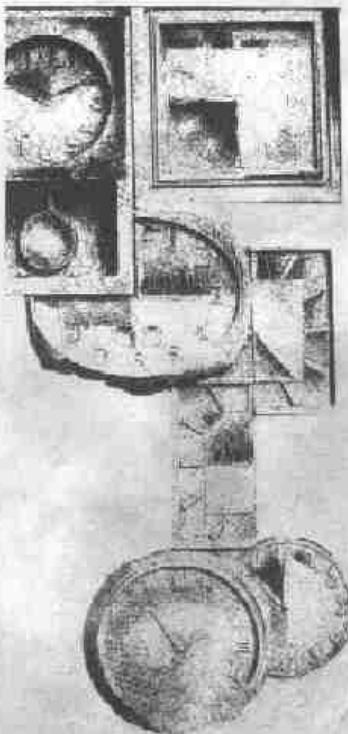
○ سرگرمی‌های شما چیست؟

- من کتاب می‌خوانم اما اوقات فراغت را گاهی ورزش می‌کنم و گاهی هم فیلم

تماشا می‌کنم.

دکر لاسکدون نزدیک به سی سال است که استاد زبان انگلیسی و سردبیر ارشد مجله «دریاک ریویو» است که یک مجله ادبی است و در سطح کشور آمریکا توزیع می‌شود او نویسنده مه کتاب الکترونیکی است که همه‌گی در سایت com Amazon موجودند به نام‌های «آکمن»، «گرگ - خدا»، «درة سایه» و تاریکی شیرین و پیش از یک صد داستان کوتاه فروش است.

این مصاحبه راجع به کتاب «تاریکی شیرین» صورت گرفته است این کتاب مجموعه‌ای از یازده داستان کوتاه است داستان‌هایی که خلیلی ذوب خود را در گیر آن‌ها می‌پاید و نویسنده توصیه می‌کند این کتاب را در طول روز بخواند چون ممکن است شب بچاربی خوابی شود. تاریکی شیرین با اعماق شکست‌های انسان سروکار دارد و حوصلت با تأثیجی به پایان می‌رسد که قابل پیش‌بینی نیستند.



فصل های سرگردان

منصور بنی مجیدی

هیچ معالی برای تو یکی نمی توان یافت
اما انشعاب ناگزیر است
کار را پکسره کرده است
تازه این همه اول هیچ است
- «اینکه تغیر بهار می آید» -
هویت این مستبرد
از خواش سیاه مشق های من و تو -
علوم نمی شود
این ساعت هم خلی نور برداشته
معکن است صدمال سیاه
هفت روز هفته را
بی روی ماه بپردازا
آن وقت که بهار
از گرنگ های سرخ سبب
به سخت درخت پائیز
پریده باشد!

در این دقایق سرخ

محمود معتمدی

چقدر
میان زیستن و تو
آسمان های بی شماری را
پشت سودارم
اری
این گونه بالبان تو
سخ می گویم
در این دقایق سرخ
چیزی بگر
زیرا
زمستان این سال
از رویای تو
شروع می شود
نشاهت
همین را می خوازد



شب را با ماه رقصم

فریاد ناصری

شب را با ماه رقصم

شره نره

با خود ماه

ای کاش گلوی این گرگها عال من بود
دهانم پراز خون بود

کلم صح

با شعری از برف

خواهد آمد

گرگها صدای مو اخوردند
که ندیدی چه قدر متظرم

فردا

نه صبح آمد

نه برف

تو هم نیامدی

هنوز شب بودو گرگها

در منظر جهان

منصور اوجی

غوغاییان کیاست؟
جز مرخکان تنه نوروزی؟
در زیر آفتاب
نام قدیمی ات چیست؟
ای ساعت رها شده در زقای خاک!
ای شعله حیاتا
(ای ساعت نفق)
در قلب مردمگان؟!
در زیر آفتاب
این دستکار توست
برگی تمام زرد
برگی تمام سبز
و آتش شکفت کلبرگ ارغوان
پر شاخه رها شده از زیر بازیوف
در قل و قال مرغان
در منظر جهان

چه دلرباست خاک

اور فن خضرابی

چه دلرباست خاک
بر آتشی که می سوزد
در جزو مد عشق
بالیدن کدام باع شفایق تناه توست
این جا که دلرباست خاک
همانا مهریان تو
انوری آشون
و ساعت شعاظه دار
که اعلام رجعت محظوم را
در گوش من نمذ
تا تو گلیم کهنه خواست را
از حله بر جیبی
چه دلرباست خاک

هستی

سیروس نیرو
سیده معان پیش از تابش خوردید
باستان سید و خنگ خویش
کرکره صبح را بالا می کشد
زندگی با تو می آمیزد
اینک هستی با توست
لحظه های لمحه حیات و نور
در گلدن کثار پنجه
کیمون موچ سیده
تاتاریک جای هواتن می کشد
چون آفتاب ملایم پاییزی

من در تو می نگرم
از جدار تاریک مانده های خواب
غوطه ور بر شکوه علف زار
با تو زندگی رامی آغازم

تادر غروبی دیگر
در تو
و با تو
بعدم!

و حالا ...

فاطمه منطق

می بینی!
جنون می چک از شقیه هایم
سکونی سرشار
صدایی آهی
گریهای آهسته
درینچ ترین کنج تاریکی
تکرار، تکرار، تکرار
خیلی زده کشیدم
تمام عمر و حالا
سی تقویم ورق نخرنده می خواهم

پاکتی سیگار
برای نود کردن تمام آرزو هایم
 ساعتی بی عقریه
نشانی از آخرین رقم
زمان را غلت می زنم
و زیر پوستم
خرنکه خرت می کند فاصله ها
حالا
به تو رسیده ام
می بینی!
جنون می چک از شقیه هایم

شاید زودتر برگردی

شهین حنانه

گفت که می آمی
در یک غروب
با آخرین قطار
تا آخرین ایستگاه
تاآو!
رنگهای سرخ را
برابر هاسی پاشم
شاید زودتر برگردی

بدنام

سلام سرلک

هلاک شدم از پس که زنده ام
ناتاکی؟
 محل صدور لجه ام
اذکر لخت بود و شایعه
قهقهه ای که بر پیراهن ریخت
لکه دارم کرد

(۲)

پا پس کشیدم از این بنا
دل پا پس تو بونم
دل پا پس تو
که زندان هم راند بود
که فقیریه کردار ماماجه ای
آغوش گشوده بود
آسفت را

□

دل پا پس تو بونم
ای آن که خاک مرگ خوراند
خنددهای ساده کالت را
و من بونم
و تها دل پا پس ات بونم
که از تور دردت
مرگ زیله می کشید
و تو عمری مقتدر تیر خلاص بونی

□

دل پا پس ات بونم
دل پا پس که تو
دل زده ام از سر نوشت تو
که کثیریت نیم سوخته ای بود
له آتش افروخت
نه خاکستر شد
اما مرگت
آن مثلث است که هر روز
با آقاب
نور بازی می کند

دو شعر از طاهره غمخوار

(۱)

سبب عشق

در پناه همین اینستگاه بود
که خرام کردی
من دعا ص کردم
تو برسم فریاد می زدی
به زیقون ها کفر می گذشتی
هر گز یادم نمی رود

اخ و تخمها یات را
وقتی که مرا با گلدم با عشق
تهما گذاشتی

با آن همه سجده هایت در انجرها
می نامم بر دلت چه می گذرد
و خوب می بانم چه قدر دوست داری
وازیله های تهایی من بالا می آیی
و چهر خوب است
این راسی گویند سبب عشق

(۱)

قلیم گرفته است

تا دورهای این جزیره نقریه
دیگر صدای هجرت گلدن ها
لیریز کرده است
تهای تویی که می توانی
اقیانوس های اشکم را

تبخیر کنی

با منزعه های پارادی ات
تهای تویی تویی

تهایی

این درد مرور و شی دا

تسکین باشی

تهای تو

که غایی

(۲)
به وسعت هیچ

با تمام دلم
در ازروایی به وسعت هیچ

سرگردان مانده ام

که وقتی تو از راه می داری

هفت زیسته ای

بر راه برمی دارد

مثل زنی که در لیخ دوازنه ماله گی اش

شعله شعله درونش را

هیچ چیز خاموش نمی کند

تو بیان

در همین بلوع سیز و محروم بمان
تا من بیایم

و تهایی تائتمامت را

با تو نکرار کنم

می خواهم از شکل همراهه گی تو نور نام

٩

سرودی دیگر گونه

احمد نجاتی

رویاهای رنگ باخته

در مدار خاموشی

سوسو می‌زند

و شعرها

در فراموشی زمان

اپارمی شوند

سرودی دیگر گونه بخوان

کلامی دیگر گونه بگو

که رویاهای جباب‌هایی است

که با اشارت نستی

فرو خواهد ریخت

و ناکافی

زنگیری است

که بر کام‌های ما

خواهد روید

سرودی دیگر گونه بخوان

اسطوره وار

اسطوره ساز

که اندیشه مانگارترین سرود

و رویاهای

تاپایدارترین غرور قرن ماست

دشت‌های شبانه

محسن توحیدیان

خاکستر ادامت را

به باد خواهم داد

تابه دشت‌های شبانه

هدیه کند

ای مشقی شب‌های تاپتوان

در مخله‌های کوچک‌بی بلدر

هر لحظه

آواز مرغان دریابی

گوش‌های سکوت را

به یاده می‌گیرد

نگاه کن

که دیگر قاتله من

خون صدای قو انت

در سوتگ صحاری وحشت

و ترانه‌ام شیون لاشه‌ای

که هر گز نمی‌میزد

سکوت من

آواز یکی نگاه تو!

حکایت سالیان

ناهید عباسی

حکایت سالیان

پاهای و پله‌ها

در قرابتی روزمره

رقم می‌زند

حکایت سالیان را

ولیها

به تکرار

نجومی‌کن

قداست یاهارا

و من

در خانه‌ای

که خشت به خشت

از خاطره است

با نگاهی

پاک به پاک

میراث عشق

قواره سالخورده حوض رامی‌کرم

که برای اطلسی‌های جوان

باصدایی ترم

زندگی رامی سراید



شعر دیگران

راز

رنه دو آبالدیما

بر جاره فردیک جنگل
گنجی یافتم
صدفی از گرد و
ملخی از علا
ورنگین بکانی که مرده بود
به هیچ کس نکفم
در دستانم گرفتم
محکم
محکم، تا خله شد از دوشنبه تاشنبه
پیشنبه گشودمش
اما هیچ نبود
و برای سکم که در آشیانه سبزش خوابیده بود
تعریف کردم
انکار غدیده بودم
او بی آن که عوو کند گفت:
امشب خوابی خواهی دید
شب بسیار تاریک بود
و من به داستانی می اندیشیدم
همه چیز از دست رفته بود
اما ناگهان در آسمان کشتنی ای دیدم
ملخی ان را کشان کشان
پر روی امواج رنگین کمان می برد

ادواره میلان

(اروگویه - ۱۹۵۴)

ترجمه حیدر ادنی
(تهران - ۱۳۷۰)

چه شوقی!
میل در آغوش گرفتن
آن کپوت
کپوت؟
کدام کپوت؟
مهم نیست
انستیاق در آغوش گرفتن
شادی در بالهای او
و سپاس بکویم کپوتی را
که نسیم و هوارا
بو تیماری بود

هیچکس

من کسی نیستم آتو که هستم؟
ایاتو هم کسی نیستم؟
اکو این طور باشند
پس ما دو تن زوج خوبی هستیم!
هر چند که مارالز میان خود طور بگردد باشند،
اما عرض را پکن!
چقدر خسته گفته است که کسی باشی!
چه قدر معمولی!
درست متل قور یاغه‌ای
که تمام عمرش صرف این می‌شود
تایام خودرا
به ماتلاق ستابیشکرش اعلام کند

المیداک پیکنکنون

ترجمه: چیستا یتری

و پرندگان ...

آب با عطش آموخته می‌شود
زمین با الکلاؤس هایی که از آن می‌گذرند
وضع حمل باز نج
آرامش با میدان‌های جنگ
عشق با كالبدخاطرات
و پرندگان با برف -

لثنا عشق

کسی که بیوشت را بر زمین نیافرته است
آن را در آسمان نیز محو و مهیافت
خانه خدا تزدیک هاست
و تنها امثال آن عشق است

الحياة

Al Hayat

الحياة پریوریتیون روزنامه مستقل عربی است که از سال ۱۹۴۶ منتشر می‌شود. الحياة که در زبان عربی به معنی زندگی است را تاکمل مروه با هدف اطلاع رسانی دور از مدن و تنازع رایج در میان اعراب بنانداشت و برای این روزنامه شعار «آن الحياة عقيدة و جهاد» که برگرفته از کلام امام حسین (ع) است را برگزیرید.

الحياة از همان ابتداء نقش بسیار مؤثری را چه در حیات سیاسی جهان عرب و چه در حیات اجتماعی مردم ایفا کرد و به عنوان پرچم‌نار آمال ملت‌های عرب مطرح شد. این روزنامه همواره پرچم‌نار مبارزه با اسرائیل و اردن فلسطین بوده و در مقاطع مختلف تاریخی همگام با توده ملت عرب حرکت کرده است فارغ از جهت‌گیری‌های سیاسی الحياة مهم‌ترین پایگاه روشنفکران عرب و به نوعی منبع و مرجع روشنفکران و روشنفکران عرب نیز به حساب می‌آید. الحياة که در میان همه اقتدار عرب خوانده دارد روزنامه‌ای سیاسی است اما این باعث نشده است که الحياة صرفاً به سیاست پردازد. الحياة که اینک در بیست صفحه منتشر می‌شود صفحات لایی خود را به موضوعات مختلفی از جوانان گرفته تا اقتصاد و بین الملل اختصاص می‌دهد که این صفحات به صورت گردشی منظم ارائه می‌شوند.

الحياة اخبار خود را به دو بخش تقسیم کرده است که قسمت اول خبری آن مربوط به جهان عرب است و «المربیة» نام دارد و بخش دوم خبری آن به خبر جهان مربوط می‌شود که با عنوان «الدولية» متمایز است.

«الرأي» صفحه‌ای بسیار پرمخاطب در الحياة است که بسیاری از روشنفکران صاحب نام جهانی و جهان عرب در آن مطلب می‌نویسد. این صفحه اینه نظرات دانشمندان و اساتید علی الخصوص در حوزه فرهنگ و اندیشه است. اقتصادیکی از مقولاتی است که الحياة بر عکس سایر روزنامه‌های غیر اقتصادی بسیار جدی به آن می‌پردازد و با درج آمار و ارقام رشد وارداده توسعه و تولید در جهان عرب تاریک و روشن اقتصاد جهان عرب را عنوان می‌کند. صفحات گردشی الحياة به اندیشه (الاکار)، ادب و هنر (آداب و فنون)، سینما و تکنولوژی (فن) و علمی اختصاص دارد.

الحياة یکی از قوی‌ترین منابع اخبار خارجی برای مخاطبان عرب است چرا که الحياة در بسیاری از پایتخت‌های مهم دنیا خبرنگار و دفتر خبری دارد و تاریخی اخبار جهان و بسیاری از اخبار سری سریماً بدفاتر این روزنامه می‌رسد. دفتر مرکزی الحياة در لندن مستقر است اما بسیاری از اخبار بین الملل آن از دفاتر واشنگتن، نیویورک، مسکو، پاریس و کانادا ارسال می‌شود. الحياة در پایتخت‌های عربی نیز دفاتر متعددی برای دریافت مستقیم اخبار تاریخی دارد. ریاض، جده، قاهره، بحرين، ریاض و دمشق از جمله شهرهایی هستند که دفاتر خبری الحياة در آن مستقر است.

الحياة که زیر نظر چرخ سمعان اداره می‌شود تیرازی میلیونی دارد و به صورت همزمان در چند کشور مختلف دنیا از جمله انگلستان، ایالات متحده، آلمان و بحرين منتشر می‌شود.

الحياة در انتازه بزرگ با ورق سفید کاهی (ورق صورتی کاهی در صفحات اقتصادی ضمیمه) به صورت چهار رنگ و تک رنگ منتشر می‌شود.



EL PAIS

El País

ال پایس مهم‌ترین روزنامه اسپانیولی جهان است که در مادرید منتشر می‌شود.

ال پایس که در زبان اسپانیولی به معنی «کشبور» است روزنامه‌ای بود که در دوران بعد از دیکتاتوری فرانکو با هدف توسعه رمان‌ها و ارزش‌های مهوكاتیک تأسیس شد.

این نگرش که در تحریریه روزنامه نیز تسری یافته باعث شد که روزنامه به محض آغاز انتشارش در ۱۹۷۶ با استقبال بسیار نظری مردم رو به رو شود و به سرعت در میان روزنامه‌های مطرح جهان جای گیرد. ال پایس علیرغم حمایت‌هایی که از گروه‌ها و جریانات سیاسی اسپانیا می‌کند روزنامه‌ای مردمی و به عنوان آینه آمال مردم اسپانیا تلقی می‌شود و بدون تعارف بیانگر نظرات ملی اسپانیا در قبال موضوعات بین الملل نیز به شمار می‌آید.

پیشنهاد تأسیس این روزنامه را فرناندو خوزه اورتگا گاست فیلسوف ارائه کرد اما توانست به آن جامه عمل بیوشاند تا این که شش ماه پیش از سقوط فرانکو شرایط مهیا شد و او توانست ال پایس را تأسیس کند. گزارش‌های متدرج در ال پایس عمده‌ای طولانی و حجمی است اما با این حال نحوه نگارش خاص حاکم بر این نشریه که چیزی حد فاصل داستان و مقاله است باعث شده تا مخاطبان اسپانیولی زبان آن را به عنوان بهترین روزنامه بر سایر نشریات دیگر ترجیح دهند. با این که سیک نگارش ال پایس همه فهم است اما روشنفکران اسپانیولی زبان، مخاطبان اصلی این روزنامه هستند و این روزنامه با اینکاس رویدادها و اخبار فرهنگی، اندیشه‌ای و مطالب و صفحات ویژه به تعلیم فکری این گروه از مخاطبانش می‌پردازد. ال پایس روزنامه‌ای بین المللی است که نه تنها در اسپانیا که در آمریکای جنوبی و آفریقا نیز خوانده دارد.

انکاس وسیع اخبار و رویدادهای بین المللی یکی دیگر از ویژگی‌های بارز این روزنامه است که با داشتن دفاتر متعدد در شهرهایی مهم دنیا به این هدف رسیده است. مصاحبه و تطریسیجی از افراد مشهور و صاحب نام بین المللی از عمله فعالیت‌های این دفاتر است.

ال پایس خصیمه‌هایی از قبل بین الملل، سینما و جوانان تاریخ و انتازه بلند و به صورت چهار رنگ و تک رنگ منتشر می‌شود.

ال پایس تیراز تغییری از ۴۰۰ هزار تا یک میلیون نسخه در روز دارد.



دوماں نوشتر نویسنده پرای بول

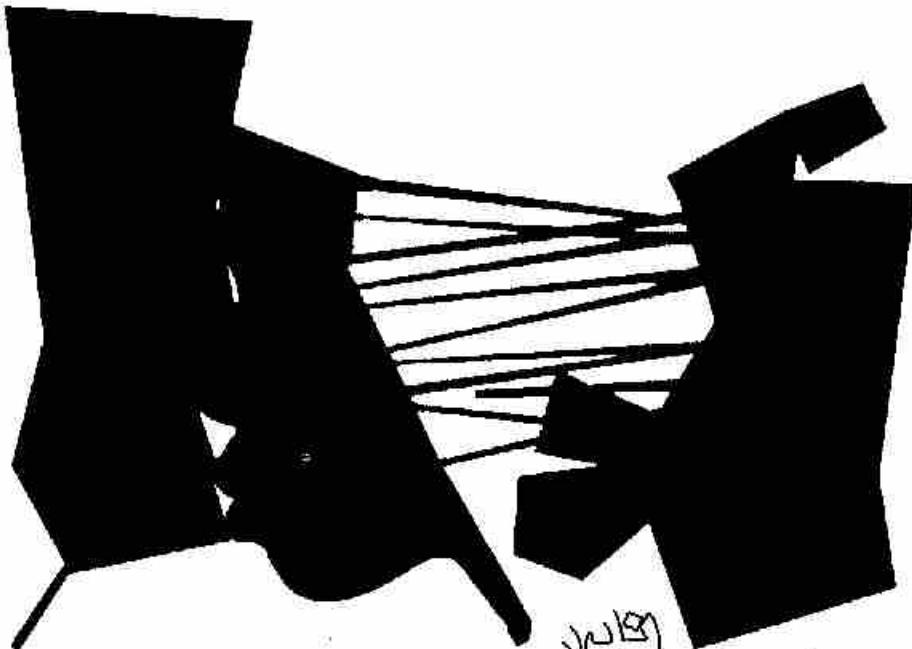
رضا پور احمد

باشد و فقط اشاره‌ای بود به شbahت ظاهیری کار اما نو ما در مقام تولید کننده و داستان‌های پرخوانده رمان‌هایی را خلق کرد که اگر از جنبه هنری از همه ویژه‌گی‌های لازم برخوردار نبیست اما از جهت دلستان‌پردازی و حتی تکیک‌های اساسی داستان نویسی آثار ارزشمندی به حساب می‌آیند و در اثبات هنر و توانایی الکساندر دوما همین بس که رمان‌های پرچشمی مانند سه تفکیدار که در ده جلد نوشته شده با وزف بالسامو جان جذاب و پرتعلیق از کار در آمده که نه تنها خواندن، خواننده را حسنه نمی‌کند بلکه اشتیاق او را هم برزمی‌انگیزد دوما در زمان حیاتش بیش از ۲۵۰ جلد کتاب نوشته. کتاب‌هایی که بعدها به عنوان آثاری پرخواننده معروف و شناخته شد و به همین دلیل است شاید که مردم فرانسه هر سال در روز بیخم دسامبر یاد او را گرامی می‌زارند و فرستی برای گفتن و نوشن نمایند این اتفاق اتفاقاً نیست و این از این نویسنده که آثارش از انگیزه‌های نخستین کتاب خوانی شدن خیلی‌هادر ایران بوده غنیمت داشت.

فقط در مدت دو سال نوشته و حیرت آور این که همین آثار بعد هنر اورابه عنوان یکی از بزرگترین نویسنده‌گان فرانسه بینند آوازه ساخت اگرچه نمی‌توان آثار الکساندر دوما را در رتبه ای از خواهد شد. اگرچه در آن هنگام هم برخی او را سلطان پاریس می‌نامینند اما زندگی شخصی نویسنده سه تفکیدار به گویه‌ای بود که بسیاری نیز او را به عنوان یک آدم نلایب می‌شناسند که تصادفاً نویسنده هم بوده است.

روز پنجم دسامبر سال ۱۸۷۰ الکساندر دوما نویسنده داستان‌پرداز فرانسوی درگذشت اما در آن هنگام کمتر کسی این احساس را داشت که سال‌ها بعد نام او به عنوان یکی از افتخارات فرانسه برده خواهد شد. اگرچه در آن هنگام هم برخی او را سلطان پاریس می‌نامینند اما زندگی شخصی نویسنده سه تفکیدار به گویه‌ای بود که بسیاری نیز او را به عنوان یک آدم نلایب می‌شناسند که تصادفاً نویسنده هم بوده است.

دوما آدمی خوشگذران و به تعییری درست‌تر عیاش بود و به همین دلیل بیش از آن چه درآمد داشته باشد خرج می‌کرد و ناچار برای به دست آوردن بول به هر کاری دست می‌زد تا آن جا که طبلکارانش ملتی او را به زنبل انتخاذند از نظر دوما نویسنده‌گی راهی بود برای بول در آوردن و به همین دلیل برایش اهمیت نداشت که توشه‌هایش از این هنری داشته باشد یانه. او بیشتر به نوشتن آثاری می‌اندیشید که مورد توجه توده مردم قرار بگیرد و بول بیشتری را نصیب او سازد و هرچه زودتر بهتر و در نتیجه همین تفکر بود که رمان ده جلدی سه تفکیدار و اثر معروفش «کلت مونت کریستو» را



الكتاب دو ما و رمان داستانی هر دل

بکر عباس پژمان

پسندند و هم خاص بستند، اما مبنی طور نیست که دو ما و بیاوریم در ردیف دلیل استیل قرار دهیم، او یکی از نویسندها بزرگ دلیل است که می‌توانیم کار او را در ردیف «هزار و یک شب» خودمان قرار دهیم که هم لرزش ادبی دارد و هم خواننده‌گان عالی آن را می‌خوانند. البته در کشور ما هیچ وقت رمان زیلا هم در داستان پرطریزی دور نشد، بنابراین هنوز زود نیست که رمان ما به راهی برود که داستان پرطریزی را کتاب‌گذاری و تقریباً جزو کار عده محدودی هنوز این اتفاق به طرز افراطی رخ نداده است و به همین دلیل می‌بینیم که رمان نسبت به داستان کوتاه‌جواننده‌یشتری کارهای این تیراژ رمان‌ها خیلی بیشتر از مجموعه داستان‌هایسته رمان تأثیر یشتری دارد و مدت بیشتری ذهن را درگیر می‌کند. رمان‌های پر طرفدار را باید به دو سه‌تۀ تقسیم کرد آن‌ها که در عین پرکشش و پرخواننده بودن از این ادبی بالایی هم دارند مثل نوشته‌های تویستوی و دسته دوم فقط عامپسند‌هستند و لرزش ادبی چندی ندارند. ولی اکثر دو ما هم مردم پسند است و هم مخاطب جدی ندارد برخی داستان‌های دو ما در گروه داستان فارغ‌یافته می‌گنجد اما نه به معنای مطلق مستداجتماعی، بلکه لو از فضای تاریخی سود می‌برد که این خود در خواننده علاقه ایجاد می‌کند زمان خواندن و فرسنی که خواننده برای یک کتاب من کذاres روز به روز کمتر می‌شود. یعنی اگر پنج سال پیش خیلی راحت «سه تفنگدار» خوانده می‌شد، آیا الان کسی هست که فرصت داشته باشد این کتابها را خوانند؟

است که تأثیر دو ما را در رمان بعد ازاو و به ویژه در قرن ۲۰ کمتر می‌بینیم. یکی، دو دهه اخیر باز رمان به داستان پرطریزی اهمیت داده و شاید در راهی که رفته بوده دیگر کمی سرخورده‌گی شده است. لظرفی ترددی نیست که برخورد خواننده‌گان با اکثر دو ما مشت بوده استه «اسه تفنگدار» او یکی از شاهکارهای رمان دلیل است و ما اکثر رمانی را در این که به این نثاره داستان پرطریزی اش قوی باشد و پرکشش و

در قرن نوزدهم رمان به طور کلی در فرانسه خیلی رونق داشت و فرانسه مرکز ادبیات دلسته‌ی جهان بود. تا قرن بیستم، رمان فرانسه را می‌توانیم در سه شاخه تقسیم بندی کنیم: رمان‌هایی که به داستان پرطریزی اهمیت می‌دهند، رمان‌هایی که به روان‌شناسی و روحیات قهقهه‌های توجه دارند و رمان‌هایی که خود نویسنده‌گی، زبان و شگرد داستان نویسی در آن‌ها بیشتر مرکز توجه بود.

ویژه‌گی‌های شاخه سوم، یعنی رمان‌هایی که به نویسنده‌گی و زبان اهمیت می‌دهند، در کارهای گوستاو فلوبر دیده می‌شوند به اوج می‌رسد. شاخه دوم در آثار استیل به بهترین شکل ظهره می‌کند و نقطه اوج رمان‌هایی که به داستان پرطریزی و فضای داستان اهمیت می‌دهند در آثار دو ما دیده می‌شوند. کسانتر دو ما یک داستان پرطریز کم تظیر است و شیوه اوج قبل و چه بعد از خودش کم درازم، بد خصوص با آن حجم اثراًی که دو ما دارد و همه‌شان فضاسازی خیلی قوی و تعلیق‌های زیبایی دارند.

اما متناسبه رمان در قرن ۲۰ و بعد از دو ما کمتر به راه لورقت در همان ابتدا در فرانسه نویسنده‌گان، داستان و داستان پرطریز را زکر کارهای خوبشان کثیر گنایشند و تنبیه علت عملکش پیمانش رقیب قلمزنند برای احیات یعنی سینما بود چون کاری که رمان در چند صفحه و گلهای در یک کتاب انجام می‌داده سینما در چند ثانیه انجام می‌داد پس رمان به راهی رفت که سینما تبلد با آن رقابت کند و بیشتر دنباله رو استیل و فلوبر شد این گونه

این طور نیست که دو ما
 بیاوریم در ردیف دلیل استیل
 قرار دهیم او یکی از نویسنده‌گان
 بزرگ دنیاست که می‌توانیم کار
 او را در ردیف «هزار و یک شب»
 خودمان قرار دهیم که هم لرزش
 ادبی دارد و هم خواننده‌گان
 عادی آن را ضی خوانند

که همیشه هنرمند در این کیمیاگری مجموعه‌ای از تئیرات و تاثیرات گوناگون را که باقیت به ذهن و خیال و احساس او القاء کرده است به شکل که بر خود او نیز داشته نیست به کار می‌گیرد. حاصل کار اثری است یگانه، نیرومند و تأثیرگزار که در قالب تئیری با تابلویی، مجموعه‌ای از صفات یا تصویرها، شعری یا داستانی در چشم و گوش خواننده راه می‌پندارد و ذهن و دل او را تسخیر می‌کند. می‌توان چنین نتیجه گرفت که آفرینش هنری و ادبی با شرح و تعبیت‌ها و عکسبرداری از آن‌ها تفاوتی کمی و ماهوی دارد. به دیگر سخن، هنرمندان و نویسندهان فقط کتابان واقعیت‌ها بیست، چرا که نفس واقعیت در برخورد با تخلیل آفرینش‌های خودشون آن پستان دگرگونی می‌گردد که ذهن افریدنیر را به ذهن افریدن خلیل می‌سازد و در این دگرگونی و تبدیل از افریدنیر به افریدنی شنوندگان هنرمند از این‌ها مستثنی نباشند. تأثیر عجینی هنر و ادبیات در نهایت به آشناختور خلاقی، اجتماعی، سیاسی و انسانی انگیزدها، اعمال و روابط منعکس شده در ادبیات و هنر سنتی‌گی دارد. و این انگیزه‌ها و اعمال و روابط هستند که در حیات یوای خود در آهنگ حرکت، در سامان منطقی خود در ذهن خواننده اثری به جای می‌گذارند به مرتب‌الاتر و رُرقتر - و در نتیجه پایانه‌تر - از واقعیت‌های گذرا و دیگر شوندنی که اثر هنری خود را بر آن استوار ساخته است.

نزدیک به سه هزار سال است که چهان غرب منظومه حمامی ایلیاد را در اختیار تارد. در طول این سه هزار سال قریب به اتفاق متنقل امی بر این بلوار پاسورده‌اند که ایلیاد این نخستین اثر ادبیات غربی در عین حال

«ازیرینا» و «روینا» یاد کرده‌اند. هم اینجا این رانیز پیگوییم که کسانی هنر و ادبیات را چیزی می‌شنبارند در دید اشکوب‌جای فرانزین بنایی که با به و شالونده‌اش روابط ملای انسان‌هast است. این تغییر به زعم نگارنده می‌تواند گمره کشند و برای فرهنگ سازان خطوط‌ناک باشد چرا که بیش از حد مکانیکی و بی جان می‌نماید شاید تصویر گویای از روابط زیربنایی و میراث هنر و ادبیات در فرهنگ ملی، تصویر ایش فشانی سترگه پایی در رخاک و چهره در ایر، باشد که در درون در کار جوششی مدام است. آن روز که ناگهان آتش فشان زبان به سخن می‌گشاید خرسنگ‌های آتشین، که شاید هزارها سال در دل کوه می‌جوشند و شکل می‌گرفته‌اند از دهان داغ کوه به بیرون می‌برند و همراه با لاوایی جوشان و روان، از قله تا گفمه را در می‌بورند و سرانجام اندام کوه را از دهانه تا مامنه، در پوششی دیگر می‌پوشانند. نظام‌های عقیدتی، جهان‌نگری‌ها، ارزش‌هایی معنوی، عواطف و احساسات ملل و اقوام گوناگون نیز بدینسان از بطن فرهنگ، ملای سر بر می‌کند و در جلوه‌های عماره‌خوش، دیدگان قیسان‌هایی را که در چشم اندام‌تاریخی خوش ایستاده‌اند می‌بینوی نیروی شگرف خود می‌سازند.

و تقدیم که آفرینش هنری، در هر لحظه از تاریخ نوعی کیمیاگری پنهان و رازآلود استه که ذهن خلاق هنرمندر ای واقعیت‌های پیرامون او بیوند می‌کند که به دلیل پیچیده‌گی بسیار، شرایط این کیمیاگری و ماهیت رابطه‌ذهن و واقعیت در لحظه آفرینش، حتی بر خود هنرمند نیز داشته نیست. ذهن شاعر در برخورد با واقعیت عالی عیتی گاه آن‌ها را به خود می‌کشند و گاهار خود غیر رفته گاه تحریرشان می‌کند گاه نقدشان می‌بخشد گاه به هم می‌بینند و گاه از هم می‌گسلانند

دکتر احمد کریمی

فرهنگ مادی انسان موج و شکل دهنده میراث هنری و ادبی اوسه که فرهنگ‌های ملی، در تعلوم تاریخی خوش، گرایش‌ها، مقاهمه، و نیروهای رادر خود می‌پیورانند که چکیده و عصاره‌های تاریخی شان همراه با منطق تکوین در تاریخ آن فرهنگ عجین شده استه گوین که جلوه‌صوری بشان هر بار به گویندی دیگر تجلی می‌کند. به تعبیری کلی، این همان سختی است که در نگرش دیالکتیک به تاریخ از نیز با واژه‌های

خاک می کشاند. سرانجام «پریام» پدر هکتور و پیر جنگبیدارواری از آشیل تقاضای جسدی جلن پسرش را می کند و آن که اشیل بر خشم خود چیره می شود و جسد دشمن را آن چنان که آئین نبرد است به پدر او بر می گرداند، هومر داستان را به پایان می برد جرا

که در بعد انسانی و نیز در محدوده صوری که موتور حرکت داستان خشم و پیرانگر آشیل است و بس از سوی دیگر حمامه ایلیاد داستان جنگ تروا را تا به لته‌انمی برد از روی سایر اساطیر یونان می‌دانیم که نبرد تروا یک سالی پس از کشته شدن هکتور به دست آشیل اطمه می‌باشد آشیل از مادر خود «تیپس» شنیده است که پس از کشتن هکتور زندگی لو نیز رو به افول خواهد گذاشت به زودی روزی فرامی‌رسد که آشیل بر اثر تیر زهر آلوی که «پاریس» به سمت فریتاب کرده و «آبولو» پسر «زموس» و خدای کماندازان آن را استادانه به پاشته او، یعنی تنها نقطه اسیب‌پذیر در تمام بدنش راه می‌برد به خاک در می‌غایت. سرانجام تروا، شهر خیال‌های فراخ و زیمه‌ما تمیهات «اویسه» با خدعاً اسب چوبین که او آندیشه استه سقوط می‌کند سپاهیان یونان به درون مریزند قهرمانان قبورده ساله تروا و دیگر شهرهاین و مردان تروا را می‌کفته‌اند حتی سیوان خرسکل را نیز از دم بیخ می‌کشند و زبان را به اسلوپ می‌برند پس از آن سرکوهه‌گان سیاه یونان تیر هر یک آهنگ شهر و پیطر چوبین کشند ما که هر گشتن به سالانه از چین سفری به چین چرخ منزد، اگرچه منون در پیگفت نویساً همیز خود «کلیستوستره» و مشتاق او «اکامنون» کشته می‌شوند «از اینکه» به بسته «آن» به بقیه می‌رسد و «اویسه» پس از ده جال سرگردانی و حراست که شرخن در اوضاعه مظلومه حملمن دیگر هومر یونان باشتن را مستعنه بدوخواهی از کردند تها مانند آن نسته از میان قبر عمالک گردند هر چند یونان که همان راهه آنها بارت بز من گردند و تندگی خود را با او از سر می‌گیرد.

در گیرودار بحث‌های دور و درازی که در این سه هزار سال در خصوص ایلیاد و جهان نگری سراینده آن رواج داشته است که این پرسش تعریف مورد بحث قرار گرفته است که «هومر» چگونه جوامع و نظامهای سیاسی و اجتماعی را در تیردت تروا رو به روی هم قرار می‌دهد: در یکسو یونانیان را می‌بینیم که در برلر تمدهی که به «منلاس» سپرمانند شهر و دیار خود را رها کرده و پرای جیوان سنتی که به «منلاس» رفته است لو را در نبرد بر علیه پاریس برای پاریس ستدند همسرش پاری می‌کنند. در حقیقت یونانیان را درست آن ارزش‌های ناگزیری به رویارویی با «ترو» و جنگی فراساینده و پیوهده می‌کشاند که در همه لحظه‌های زندگی در میانشان جریان داشته و مقبولیت عام بینا

چرا چنین جلبه ناگزیری مارابه سوی این چنین آثاری می‌کشاند؟ به گمان من پاسخ به این پرسش این است که ایلیاد نیز همچون شاهنامه جاودانه به ژرفای روح اسلامی و آزمون زندگی او در مقطع خاصی از تاریخ نفوذ می‌کند و آن را می‌نمایاند.

طرح داستان ایلیاد را به آسانی می‌توان باز گفت: ده سال از نبردی بیقهوده میان قابلی که با نام یونانیان می‌شناسیم از یک سو، و شهر تروا از سوی دیگر می‌گذرد. پاریس، شاهزاده تروا، هلن را که زیباترین زن جهان و مایه افتخار یونانیان است از کنار همسرش، منلاس در رویه و با خود به تروا بردۀ است، این کار او شهروندان تروا را به جنگی ناخواسته کشانده که تمامی شهر و سکنه آن را به نیستی و اندیام تهدید می‌کند. یونانیان بر آن شکاذانه تها هلن را پاریس پستند و در نتیجه حیثیت از دست رفته یونان را عله کشند بلکه می‌خواهند در میان عرب‌تی نیز به دیگر دشمنان خود بدهند در این حال میان «اکامنون» یعنی سردار سپاه و «آشیل» یعنی وزیر مدمرین و نیرومندترین قهرمان آن، بر سر تصاحب دختری که غنیمت جنگی

ایلیاد نیز همچون شاهنامه جاودانه به ژرفای روح انسانی و آزمون زندگی او در مقطع خاصی از تاریخ نفوذ می‌کند و آن را می‌نمایاند.

می‌گعلن بزرگترین افرادی غرب نیز به حساب می‌آید این بلو، خود شاید گویای حقیقت باشد دباره نقشی که ادبیات در تکوین بازتابی واقعیت‌های تاریخ پیر می‌تواند داشته باشد در خصوص شاعر این منظومه حماسی، اما میچ گونه تلقی نظری در میان نیست. حتی وجود انسانی به تام هومر نیز محل تردید نسل هاست آیا هومر انسانی بوده است که در جلد هفتم، هشصد و یا هزار سال پیش از مسیح در سرزمین یونان می‌زیسته و برای گذران زندگی از شهری به شهر دیگر می‌رفته و داستان‌های پیشینیان را می‌خوانده است؟ آیا هومر نامی است برای گروهی از سرایندگان گمنامی که در طول چند صد سال سروده‌های گوناگون راچ در میان یونانیان را نقل می‌کرده و در نهایت آن‌ها به هم پیوسته و دو منظومه ایلیاد و اودیسه را ساخته‌اند؟ آیا یکی از این دو منظومه را هومر و دیگری به همین نام یا به نام دیگری سروند است؟ حتی این موضوع به بحث گنبدی شده است که هومر زن بوده است یا مرد؟ این گونه پرسش‌ها از زانی پژوهشگران آن جانی باد بروای ما اما این قدر هست که ایلیاد و اودیسه وجود دارند که جهان هنوز این اثرا شگرف را می‌خواند در بولبر آن‌ها به تفکر می‌ایستد و از آن‌ها برای بازشناسی جهانی برای می‌طلبد که در پس چهره زیبای هلن، در لا به لای جلال‌های کودکانه خدایان و الهه‌گان المب و در فراسوی چکاچاک شمشیر و صیر نیزه سپاهیان یونان و شهرهاین تروا، جریان داشته است. انسانی که امروز اتری مائند ایلیاد را با شوق می‌خواند که از خشم آشیل و زیلی می‌خنخ می‌گوید و به ویرانهای تروا می‌اندیشد. نه شباهتی به هومر دارد، نه به قهرمانان دلستان او نه حتی به خواننده‌گان و شنوندگانی که با چشم و گوش حیران و مشتاق دور داستان سرای کور یوتل حلقة می‌دانند و می‌بینند داستان او می‌شنند.

تاریخی‌های یونان باستان را بیرون اکاهنی بدان نمی‌توان به دوستی فهمید. تفشی که خدایان المب در ادبیات یوئان «فر گرم‌اگرم ایت رویا ویتی نیک و دد به عهده دارند نو خفخت همان است که امروز یا و زدهایی از قیل الفاق تقدیر بخت و یا قضا و قدر از آن یاد می‌کنیم

است اختلاف می‌افتد آشیل خشمگین می‌شود و از جنگ کاراه می‌گیرد و در نتیجه شکستهای بین در بی به سپاه یونان که در کلتر حصار سترگ شهر تروا اردو زده‌اند وارد می‌اید از درون نیز سپاه دستخوش شو دسته‌گی است «اکامنون» تدبیر کار را در این می‌بینند که زیله‌گانی را به میانجی گزی نزد آشیل بفرستد و با عنده بیوزش و جبران مألفات لو رایه سپاه بازگرداند آشیل همچنان سر باز می‌زند تا آن که «پاتروکل» پار استپل او در نبرد با «اکتھر» سردار تروا کشته می‌شود آشیل به شرکت در جنگ برانگیخته می‌شود و هکتور را در تبردی رویارویی می‌کشد و لاشعاش را برخلاف همه آداب و رسوم جنگی در

تأثیر عقیدتی هنر و ادبیات در نهایت به آشخور اخلاقی، اجتماعی سیاسی و انسانی انگیزه‌ها، اعمال و روابط منعکس شده در ادبیات و هنر سده‌گی دارد.

البته برخلاف نگرش ادیان بزرگ جهان، نگرش استعاری از نظام ارزش‌های انسانی در حقیقت در ایلیاد ارزش‌ها تهیّا در رابطه انسان‌ها با یکدیگر معاً پیدا می‌کند و تبیین می‌شوند. و در میان انسان‌ها نیز هو نظام متفوّلت از ارزش‌های اخلاقی دیده می‌شود که یکی زیسته فرهنگ قوه‌مان ساز و قوه‌مان نواز است و در میان بیانیان جویان دارد و دیگری نظام ارزش‌های اخلاقی شهر وندی که بر پایه مسئولیت و احترام مقابل استوار و در میان ترواییان رایج است. برخورد این دو نظام در اساطیر یونانی، لوح گیری آن در ایلیاد و فاجمه وابسی که از حمله هومر فراز می‌رود و به تکوین ذکر شهرنشینی در بیان باستان می‌انجامد هماناً مجموعه روایی‌های نیک و بدی را تشکیل می‌دهد که در تمام فرهنگ یونان باستان می‌توان آن را دید و ترازدی‌های یونان باستان را بین اگلی‌های پلن نمی‌توان به درستی فهمید. تفتش که خالیان اسب در ادبیات یونان - در گرامکوت این روایی‌های نیک و بد - به عهده دارند در حقیقت همان است که امروز با واژه‌های لز قبیل اتفاق، تقدیر، بحث و یا قضا و قبر از آن یاد می‌کنند.

هومر اسلن رادر سیاه‌این سیلان همیشه شکل گیری و دیگری‌سی جوامع در جویان تاریخ آن چنان ترسیم می‌کند که گویی تنها با راقه‌ایمید برلی دوم انسان حضور انسان‌های دیگر در کنار اوست. تنها جسم انسان خودشانست، تنها عمل نافی یا اثیک که تنها ارزش‌های هر فرد انسان، انسان‌هایی هستند نظری او و در کنار او که همچون او نبود می‌کنند و این نیز بیروز یا شکسته بیرون می‌آیند. اگر به زیر مهیّز کشیدن یک نظام ارزش‌ها و اراده هرجند تومیانه ارزش‌هایی والاتر را رسالت ادبیات در تاریخ بدانیم، ایلیاد را باید همچون حمامه‌ایی در دوری درباره حیات و هستی انسان پذیریم و از آن توشه برداریم.

سرنوشت مصیبت باری که در انتظارشان آست با ناگزیری سرنوشت خویش رو به رو می‌شوند. اما بیان و ترویتها جوامع حمله‌ایلیاد نیستند گروهی دیگر نیز در این کلزار انسان‌ها شرکت طرفند و آن گروه امیان است. خالیان و اله‌گان بیان نیز در ذهن هومر نمایشگر نوعی از انسان‌های جهان پاستارند که هومر در حمله خود آنان را به استهزا می‌گوید چرا که اینان توانانی هاشان به مراث بیش از احسان مسئولیتشان است. ادب در حقیقت بک دربار است درباری که زووس پادشاه آن و دیگر خالیان و اله‌گان درباریان خودخوبه و خوش گفتن آن محاسب می‌شوند بینن ترتیب هومر سه جمله بیانیان، ترواییان و العیان را مثبته سه نهاد اجتماعی، سیاسی و اخلاقی مختلف در نظر می‌گیرد و می‌نمایاند و این هر سه جامعه می‌توانند در دوران قوه‌مانی در کنار یکدیگر وجود داشته باشند و در مقابل یا یکدیگر قرار گیرند. در ایلیاد خالیان نمایرها و انسان‌های میرنده همچون توپان فکری و حکومتی رو به روی هم گلارده می‌شوند. خالیان رفتاری از خود بروز می‌دهند به سان تجلی می‌نمایند و این را می‌شنند و این می‌نمایند که عزم ویرانی شهر و دیار آنان را داشتند پاریس و هلن را که قوانین اخلاقی و عرف اجتماعی و انسانی زناشویی را زیر یا نهاده‌اند همچون قانون شکنی می‌سامان از شهر خود براند و یا به دست سله بیان بسیارند. تروایی زیما تجلی می‌نمایند و این می‌نمایند از جمله عظمی اخیر شاهزاده خالیان که چشم می‌کنند که یکه فالن هزاریم که هر چشم ترواییان پیش نمایند که یکه می‌نمایند که در پاریس نمایند - ترواییان به مخصوص بیانیان شکنی کنند این را به معرفت می‌گیرند و گاهه هزاریم که نکت نکت ترواییان می‌شوند چنان که شدو ولدی می‌نمایند جمعی و مطلق و در توجه پایدار است حال ای که بروز می‌گذرد، ترواییان مخصوصی گذاشتند و در آن می‌گذرد ترواییان می‌نمایند که در توجه پایداریان شکنند و حکومتی می‌نمایند و جنایت‌های خود را از همان می‌نمایند که از این می‌نمایند همچون از همان ناچیز تر هم می‌شکند بر عکس ترواییان بیش از هر زمان دیگری بیوسته‌اند و مقلو، و همچون جامعیتی پایدار و بودی محکم عمل می‌کنند. در عین حال میزان آگاهی‌شان به سرنوشتی که تقدیر یا خالیان یا هر نیروی دیگری در پیش رویشان گسترش است به مرائب پیش از بیانیان است: «هکتور»، قوه‌مان دلیر تروایه در جملی می‌گوید: «اما برترینم چرا که برای شهرمان می‌جنگیم» و بازگفتن این نکته هومر در حقیقت تضليل این تحویله تفکر را با همتر حاکم بر بیانیان که هر یک برای شکوه قدرت و نامهوری می‌جنگند می‌نمایند به این دلیل به گمان من، برای انسان‌هایی شهرنشینی که ما هستیم، ایلیاد هومر یک ترازدی است و قوه‌مان اصلی این ترازدی، نه بیانیان که ترواییان هستند زیرا اینان بالحسبان قاطع از شهر وندی و اگله‌ی کامل از

کرده است بیانیان جنگ و کشتار آدموست نمی‌دارند اما در عین حال نیک می‌دانند که هرگاه ارزش‌های زندگی قهرمانی، ارزش‌هایی همچون شرفه افتخار، قدرت و شکوه و جلال، در فراسوی نبردی هرجند ویرانگر باشد باید به آن دست یافت.

در سوی دیگر، در نزون حصار «ترووا» مردمانی شهرنشین و آبرومند زیست می‌کنند که ناگزیر در برابر نبودی تاخوسته تابریز و تحمیل قوارگفتاند. هیچ یک از شهر وندان تروا رفتار «پاریس» را در روشن «هلن» که متعلق به مرد دیگری است تبلید نمی‌کنند. اما در هر حل «پاریس» یک تراوی ایست و ناگزیری از همین جا آغاز می‌شود. شهر وندان تروا هر یک خود را عضوی از اعضای خانواده‌ای متمن و شهری زیما می‌داند که به بیان ناآشته شهر وندی و تهدید مقابل در برابر دیگر ترواییان و فلادر است تراویان می‌ظفستند به محض مشاهده بادیان‌های بیانیان که عزم ویرانی شهر و دیار آنان را داشتند پاریس و هلن را که قوانین اخلاقی و عرف اجتماعی و انسانی زناشویی را زیر یا نهاده‌اند همچون قانون شکنی می‌سامان از شهر خود براند و یا به دست سله بیان بسیارند. تروایی زیما تجلی می‌نمایند و این می‌نمایند از جمله عظمی اخیر شاهزاده خالیان که چشم می‌کنند که یکه فالن هزاریم که هر چشم ترواییان پیش نمایند که یکه می‌نمایند که در پاریس نمایند - ترواییان به مخصوص بیانیان شکنی کنند این را به معرفت می‌گیرند و گاهه هزاریم که نکت نکت ترواییان می‌شوند چنان که شدو ولدی می‌نمایند جمعی و مطلق و در توجه پایدار است حال ای که بروز می‌گذرد، ترواییان مخصوصی گذاشتند و در آن می‌گذرد ترواییان می‌نمایند که در توجه پایداریان شکنند و حکومتی می‌نمایند و جنایت‌های خود را از همان ناچیز تر هم می‌شکند بر عکس ترواییان بیش از هر زمان دیگری بیوسته‌اند و مقلو، و همچون جامعیتی پایدار و بودی محکم عمل می‌کنند. در عین حال میزان آگاهی‌شان به سرنوشتی که تقدیر یا خالیان یا هر نیروی دیگری در پیش رویشان گسترش است به مرائب پیش از بیانیان است: «هکتور»، قوه‌مان دلیر تروایه در جملی می‌گوید: «اما برترینم چرا که برای شهرمان می‌جنگیم» و بازگفتن این نکته هومر در حقیقت تضليل این تحویله تفکر را با همتر حاکم بر بیانیان که هر یک برای شکوه قدرت و نامهوری می‌جنگند می‌نمایند به این دلیل به گمان من، برای انسان‌هایی شهرنشینی که ما هستیم، ایلیاد هومر یک ترازدی است و قوه‌مان اصلی این ترازدی، نه بیانیان که ترواییان هستند زیرا اینان بالحسبان قاطع از شهر وندی و اگله‌ی کامل از

سوسک نمی‌ترسد. این طوری می‌قطعم به او اعتقاد کنم، سرمای اتفاق قابل تحمل نیست ای کاش دل صاحب خانه من سوخت و گاز را باز می‌کرد. سرم را زیر لحاف می‌برم. تاریک زیر لحاف سوسکی از مقابل چشمانم عبور می‌کند.

پنجم شنبه

باز هم ترس تمام شدن هفته به ساختم آمد. ترس کارهایی که باید می‌کردم و نکردم. پولی برایم تمامه بود بیرون کافه استادم بیرون آمد. باز هم تنها دو هفته بود که پا به باشگاه نگاشته بودم. پرف مانده از شب قبل در گرمای روز گل شده بود و کثیف، کفش‌های واکس خودهایم را مراقب بودم. جالهای ام پریدم. عکس اینها و آسمان در چالهای تکه تکه شده بود. سر از ذمین بلند کردم. سوار تاکسی شده بدنون این که من صدایش را که مسیر را به تاکسی می‌گفت بشنوم باید نه، بازمیں کوینم شلوارم و کفش واکس خودهایم گل آوردند.

جمعه

پلک هایم سنگین شده است. انتظارهای طولانی در روزها و شب‌های سرد کارم را ساخته است. احساس می‌کنم تپ ذارم، هوای خاله شاید از بیرون هم سرفتار باشد. هنگام نفس کشیدن از دهانم بخار بیرون می‌آید. لذت‌هایم که از زیر لحاف بیرون است بی حس شده، تا جایی که می‌توانم خودم را زیر لحاف مجده می‌کنم، شاید به اندازه‌ی یک جنین، صاحب خانه گاز را بسته ام اما بیوی گلار می‌آید باید بلند شوهم، باید بروم اما پلکهایم سنگین شده. سوسک از زیر اسباب‌ها سرک می‌کشد. باید بیرون بروم اما خوابم می‌آید. می‌خوابم بلند که شدم می‌روم، امروز به کله نمی‌روم، در خانه تنها می‌ماند.

هزار بار به گناهی که نکرده بود گشتمش

یک شنبه

پشت دود سیگارهایی که به بیرون بُش شده بود او را می‌دیدم. چند میز آن طرف تقریباً تنها مثل هر روز، طعم تلخ قهوه را طوری می‌چشیدم که شاید او چشیده است. خنده‌های قرمز مصنوعی دخترها و دماغهایی که واقعیت چهره‌ها پشت آن‌ها گم شده بود. و لحظه‌هایی که بیول می‌شد و در صندوق کافه‌دار می‌مرد. من می‌دیدم شن پشت دود طوسی و سبک سیگار، که پشت صیر همیشه‌گی تنها نشسته بود مثل هر روز

دوشنبه

بی خاطره شدم ده روز است که باطری موبایلم را شارژ نکرده‌ام. پسرک کفش‌هایم را برق می‌انداخت. سردي هوا با یاهیم بالا می‌رفت. از نهایی پسرک واکسی چندهش می‌شد. پا بر همه روی ذمین ایستادم پسرک نگاهی اتلخت دلخور شده بود. نمی‌دانست که کاسی آن لحظه‌اش را می‌همان کسی نست که آن طرف خیلی به فروشگاه رفته بود. کفش‌ها برق افتادند. بی نگاه دستی به جیب بردم و اسکناس مچاله‌ای به پسر دادم. پسرک گفت معذبه رویه رو، دری هم در کوجهی پشتی دارد.

سه شنبه

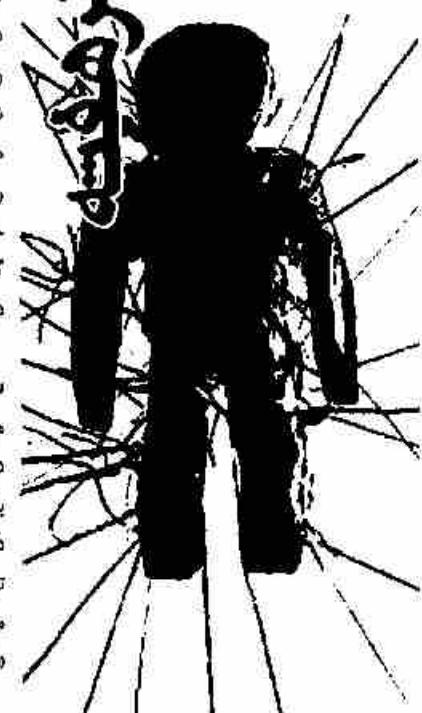
هیچ شعری که وصف حالم باشد یادم نمی‌آید. اما دوست دارم حرف شاعرانه‌ای بزنم، فکر شاعرانه‌ای بکنم، اما هیچ از صبح زود ترنه‌ی داخل تاکسی در دهنم تکرار نمی‌شود! لی لی مال مان، لی لی مال تو... نه در خانه بود، نه در کافه و نه در مغازه؛ دلم می‌خواست سرم را به دیوار بکوبم، رهایم نمی‌کند! لی لی مال من لی لی مال تو...

چهارشنبه

تصمیم گرفتم در خانه بمانم. مستراحت به آن احتیاج داشتم، چشم خسته بود و یاهیم، خانه سرد بود. پول گاز را نهاده بودم، صاحب خانه هم شیر گاز را بسته بود. تلفن هم همین سرتوشت را داشت. پس استراحت می‌جسید. از سرم ازیر لحافه مجلده شده بودم و از بrixor دیوار یاهیم با خنکی کنارهایی تشک لذت می‌بردم. بولم نه کشیده بود. سوسکی از کنار دیوار آشپرخانه پیچید، وارد هال شد. نگاهش کردم آن قدر که زیر اسباب اتاق کم شد. شاید اگر او این جا بود جیغ می‌کشید و من مجبور می‌شدم سوسک را بکشم. اما من دوست دارم که او آدمی باشد که از

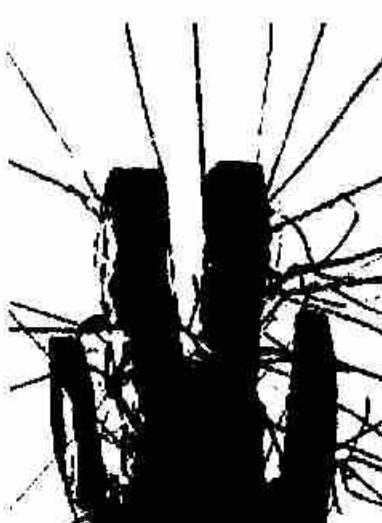


داستان ایرانی



هومان فاضلی - شهرستانی

بالآخره صحیح شد. سرمای شب گذشته تا استخوانم رفته بود. پنجه‌ی اتفاق تمام طول شب کوچه را روشن کرده بود. من یک گوشه‌ی تاریک ایستاده بودم. سایه‌اش از پشت پنجه هزارگاهی می‌گشت. من دلستم که تهه است از غروب که به خانه آمده بود آن جا بودم. امادلم می‌لرزید از این که می‌داد تها باشد می‌ترسیدم. و تا صحیح که خوشید بالا آمد



رسانا در باران

لیلی صابری نژاد

نگاهم من کند نگاههایی که از حالتان هیچ سر
در نمی آورم
اما هر مار برایشان قسم خود را و فریاد زدایم که
من ای گناهتم و زنم را نگشته ام آخر چه طور
می توافسدم این قدر قسی القلب بوده باشم
اما مادر و خواهر رکسانا هر چار می دوست تی صحن
دادگاه و داد می زندند قائل، قائل رکسانا
حال قلب من قائل و رکساناست و رکسانازم مقول
اما همچنان می شود عرضی که با تمام وجود عاشق زنی
بوده و هست قائل او باشد
حال رفاقتی های بند آهه بر که از دادگاه بیرون می گردم
با عجله می گویند

- بالاخره جی نه، حکم صادر ند یا نه
و من فقط به میورت بله اشان که زیر قور لوت رهای
که از سقف او بیاند و بسته می کند و بی روح تر
شده اند زل می زنم، انگار هیچ جوانی برای هیچ
کلامشان تیوی هفتم بیدانم کنم، یکی شان اما بدل
گوشی آهسته گفته بود: رکو خیانت کرده بود و قال
قصبه را بکن، ولی هنوز پیشه جملاتش از تیوی
دهاشن نبرده بود بیرون، که آن قدر سری داروی
کاشش های توی حمام کوپیدم که خون روی کاشش ها
و لیاسم قواره زد، و بعد افرادی و باز رکسانا توی
خاطرم آمد اما این بار عصیانی بود چون موهاش
بدجوری به طور ریخته بودند و سورتش پرید و نگه
این یکی از عادات هایش بود که من به آن واقف
بودم

یک مرتبه انگار امدا بالای سرم و زل زد به حبورم
حالا موهاش از همیشه بیلنگو شده بود، همیشه
من گفته و حقی ریشت را نمی زنی چه قدر شویه
پدرت من شوی و من من دانستم او هنوز از پدرم
مستقر است چون بواشکی ازدواج کردیم و تا هنستها
پیغام پس فرام برای مادر و خواهر او فرستاد که اگر این
دختره دست از سر پسرم بر تداره من داشم چه کار
کنم

اما من از اون دست بردار بودم، من عاشق بودم

نهی گزدن ها بود که زندگی را برای او مهیج نمود
برآورده و بیوی من بزمحله امی کرد اما عاشقش
بودم و این رایه خوبی می داشت و طبیعته موقع
شوخی گزدن ها می گفت خوده این قدر لی ای به
لالای من نگذار برات گرون تمام من شدها
اما من عاشق این جمله بودم واقعی ما من دعوا پیش
می شد از لو بیشتر خوشنم می آمد و او مرا خوب
شنایخه بود پیشتر از خودم امامان برای خودم غریب
بودم یک غریب که فقط از خودش یک شناسنامه
دانست بالایم و فاعلی و یک تاریخ تولد هجری
شمسی

ملار می گفتند توزیلای این آن و لوی بل اورده
فروایس فرداسولر کولت می کند و خرسواری ازت
می خواهد را که با اولج می خورد واضح تر می شنیدم
که همیشه باز که فاری برخی خسائمه می خورد خانمی
خندیده مثل همیشه، چنان می خواست بگوید خوب
ذاره می سازد

و مادر بار می رفت سر اصل قصبه این که ازدواج با
رکسانا از همان اول هم اشتبه بود و پدر خجال دارد
امست را ز توی شناسنامه اش در بیماره، چون با آن
دختره بی اصل و نسب که فلارون به آدم محتاد
آس و یاس مونه ازدواج کرده اند و باید بیتا دختر عمومیم
و اعی کرفتم، چون هرچه باشد او احتمل نسب خاراست
و عموم و یدو با هم قول و قرارهایی بسته اند.

اما من فقط می گفتم: حالا دیگر کنشته و روغنی
که ویخت دیگر نمی شود جمیع کرد ولی مادر
عصبی می شد و من گفت: اصلًا به دوک!

و من چه قدر به این کلمه عادت کرده بودم و همه
جزه های خواستی را که فتوانستم به دست می اورم
می گفتم خوب به درگه به درگ و از رکسانا یاد
گرفتم هر موقع می گفت به درگ اوج عصیانیش
بود و من بیشتر عاشقش می شدم و ...
هوا دم کرده است ان قدر که احسان خنگی می کنم
حدت هاست که نارم خفه گی می شوم دوباره تیوی
چشم های تک تکشان زل می زنم و آن ها فقط

لقو پیشته بودار بیوی پیار سرخ شله و بیوی توشی
زتون و میر لم شده می خواست دل عین هندی
درست کند، غذای عورد علاوه ایش بود
دسته هلیس را بایش پنجه شنک کرد بعد امد
دو به رومه استهلاخالا حنای خوت برج چهاری
خیسته را که با اولج می خورد واضح تر می شنیدم
که همیشه باز که فاری برخی خسائمه می خورد خانمی
خندیده مثل همیشه، چنان می خواست بگوید خوب
ذاره می سازد

دوباره لست خوبه را داد دستم و در حالی که با طه
موی بلند سیاهش بازی می کرد گفت: بادت که
نمی ره فردان شسب میه مان ناریه اشرف اینها می دوئی
که مدد هاسته بیانه اند پیش ماه خجالتم نهض
چلوشون می دوئی که شوهرهش رئیس پانکه شنیدم
تریستیم و او قیله اشرف به وام چند میلیون بگوییم
و اینه کفتر

و این جمله واجه با اگراه گفته بود
هر موقع اشرف بامادر و خواهرش می آمدند از چند
روز پیش به قب و قاب می افلاکه که همه چیز بر طبق
سلیقه اش باشد به قول او آن ها از این جا تاراضی
بروند

و هر چیز تکرار می کرد که من همین یک دوست را
اوی دنیا دارم و همین یک مادر و خواهر و ام من
لوی این موقع فقط می پوانستم بگویم چشم همسر
محبوبی
و به چشم چیزی نمی توانستم بگویم، احلا انجار
عائین شزو نیهی گزدن هایش بودم و همین امر و

توی متوجه بودم عجله داشتم که اورالرم سینما
دین فیلم تکیه بریاد

گویلهای گرد و قی خلی دلم برای چیزی تکی
می شود گریم می گیرد همچنان که دلم برای رکسانا
تک شده رکسانایی که توی همه آن مدت حتی
یک بار نشان تقدیم که مرا از مسیم قلب دست ببرد
بعض موقع لازم است که آدم با خودش روراست
باشد تا دیگران هم با او و روز است باشند حتی لازم
است که آدم خودش را یک یلندری با سوپرت کند
تا جلوی فاجعه ای که اقرار است یک عمر با آن
زندگی کند رفته شود.

حال دیگر باند به قوه تقویات که بالاخره پاید از
آن پله که منتهی می شود یک وجہ بلندی که
یک جویه و یک خلاب کلفت از آن کره خورده و
آبیزیان هله و یک حلقة که از توی آن فقط می توانی
یک محظوظ را بینی والا بروم

حال هیچ کس نصی نولانگ کمک گلدهن خودم بدم
می گوید حالو و کیل گرفتتم اما من فقط توی
صوریش رل من زنیم حالا دیگر او هم بازیوش شده
که من قائل زنیم رکسانا هستم اما انگار من خواهد
بگوید گفتم طلاقش بد اما نکلش حالا چه
طوری مادرش واراضی که لوکه باعلم پول های
دنیا هم راضی نمی شود مادر مرده احتمل ...
همه توی بند از کم حرطی من گاهی منجذب
می شود چون این ها صولای آدم های پر جرفی هستند
از صبح نا شب خاطره هایشان را برای هم تعریف
می کنند پد هم که خاطره هایشان شد کایوس ها و
رویاهی شب پیش را.

ولی من هیچی ندارم که برای آن ها تعریف کنم و
به گمان آن ها من اسلام گذشتی ای نداشتم
و ندارم

اما داشتم من تا چند وقت پیش حاضر یک
زندگی بودم و زنی که امش رکسانا بود اما حالا
تیستش انگار که هرگز بشه یک موقع گفته بود
از این زندگی خسته شدم اما من هم خوبیم مخاطرش
از این خسته کی چه بود چون همه جیز را برایش
مهمایی می کردم اما جمیعته انگار من خواست یک
چیزی را برایم باز کو کند یک چیزی که از گفتگش
واحده داشته انگار ترس داشت و این ترس جزی
از لو شده بود و من دلیلش و انفهیم بودم من گویم
بگزارید خودم بروم تنیل رتبه دارم به یک
چیزهایی بی من برم اما هیچ کس حرفم را باور ندارد
حتی پدر و مادرم

حالا دیگر با آن چیزهایی که آن ها من گویند خودم
دارد باورم می شود که قائل رکسانا هست اما وقتی
لذکر می کنم چیزکو و چه طور اصلًا چیزی به خاطر
نمی آید و

همه توی بند ول را انتباخته اند و دین فیلم

نکشن شده شفاف بودی نامی گفده و بیوی سیگارهای
زرو و سوتون و تیکوی موهوای و بیوی زیبیش شان
که دیر به دیر می شورند همراه رکسانا می آید اول
مثل یک کیه مختار بد کم کم شکلش عوض می شود
و بیوی نظم می شود رکسانایی که دامن گلزار بلند
پوشیده بود با آن بلوز راه راه آنی نفسی و شفاف
چینی بر از هلو و گیلاس که با عجله می گذشتان
روی سکوی جلوی اشیز خاله و می گفت زود بیای ها
به اوقول داده بودم عصری و وقتی می آیم که با هم
برویم سینما چین فیلم «لکیه بر پایه و رکسانا چند
بار از توی اثیوپ خانه فاصل ای ایان دامن بلند که به
برویا بش می بینجد دوینه بود و گفته بود: تکیه بر
پایان!

باند فیلم فشگی باشد. اما مگر می شود آدم بر پای
تکیه کند

و من فقط لبخند زدم.

مود و سطه نشسته و همه دور پوش داره زده اند او
هم قائل است اما قائل زنن و معمتوه زنش گروه
می کنند و می گویند این های چیزهایی لیست که بیشود
روی گاعده نوشتان بد شروع می کنند و در دل بر
موره این که زنن تمام آن روزها که او برای یک
لقمه نان سگ تو می زده کنار آن جوانک لم داده و
به رمش لو خدیده لاسن رکسانا را نکشانم رکسانایی
من اسلام مشوقه ای شنسته و چند سال پیش از آن
مرد که می گفت یک بوزنی بود جنا شده اما همه
می گویند من زنم را کشتم و طبق نظریه بایزرس
قابل کلید داشته و رکسانا را می شاخمه اول لو را
حقه کرده و بعد از طبله و یجم یورش کرده بایس
اما باز هایه آن ها گفتتم که من توی آن موضع مانده
بودم برای اصادفه کاری و با دیسمبر جو بحشم شد
برای این که حقوق هایمان را دیر به دیر می دهد
بعد هم برای متوجه مطلع شدم

اما قائل دستکش دستش بوده و رکسانا برای ورود
او به منزل همچ تقلایی نگردد حق طبق شواعد
و صدارک توی زیر سیگاری، ن سیگار هم بوده اما

من توی عموم حتی یک نخ سیگار نگشیدم
ولی این دلیل کافی نیست و ...

یکی از مرد های دارد روی بازوی دیگری را خال کویی
می کنند یک پیچه اما بسته است یک چشم هم
آن پالین کمی بالاتر از پیچه خال کویی می کند
چشمی که خارد به پنجه پسته نگاه می کند

با خودم می گویم: این چشم چهارم شیشه چشم
رکسانایی من است چه قدر توی این چشم انتظار و
دلبره هوینا است

حتماً موقعاً که قائل دست به گردش انتباخته نکلا

علیق آن چشم کله و قلی اند توی حبورم و زل
زد بدم حاکستری آنده اما یک وقت دیگر اسد شکار

علی شده بودند و بعد این و هو برایک و نکی
می شنند و من اسیر همین ونگ و واونگها شده
بودم

توی شرکت بخدم استفاده شد
هر بار می رفت و می آمد با چشم نیالش من کردم
انگار ورود رکسانا توی زندگی ام که از یک منحنی
کوچک فرار نرفت بود حالا بک تحول عظیم ساخته
بود: چه طور می نوایست تحقیرها و سرگفت های
پدر را تجمل کنم این که من آدم نست و با چشی
هست این که کلش به جای من یک دختر به دنیا
می آمد

گفتم: رکسانا به تغیر تو من اع خنگی هست تما
نگاهم کرد و زیر خلید بعد آمد نشست روی صندل
پایش را روی پایش گذاشت. با آن لبهای قاومای
که به طرف خاص خطاب کشیده بودشان و بیوی
لأكلش را گرفته بود حتی پارانی پدر و حنی عینک
پسی شکل من انگار مرا توی خلیه می برد
از همان اول از او خوش آمدار آن طرز را واقعی از
آن حلوز حرف زدن و او این را خوب فهمیده بود چون
حضر شد تا آنجا استفاده شد پدر امایه او ساخت
می گرفت به این که یک منشی باید اصول و عواملین
را رعایت کند و او این امر و نهی هایه تک آمده
بود و می ترسیدم که بروید اما نزافت و آن قدر مانند که
مثل یک خاطره پرید توی زندگی ام ...
ملدش هر مار می آید توی دادگاه و می گویند: دخترم
با نوهام بعد می زند زیر گردید.

وقتی می گویند: نوهام باید می آید که تغیر پیش
فانیونی حاکی از آن بوده که رکسانا حامله بوده است
پس جوابه من نگفته جراحتگفته هارم بدر می شوم ...
اما شاید خواسته غلطگیری گند شاید با این کارش
به قول خودش من خواسته به هیجان بیاوردم چون
از نظر او من آدم که هیجان و پوستی هستم و
باید خوبیت دار باشم ...

دارد باران می آید رسیده شرشر بعد هم یک بین
و آن قدر که همه جا بخیس می شود حتی آن اتفاق
دیده بان که آن بالا خواسته به این پایین استد
باران که می آید کسی توی محظوظه نمی ماند اما من
می مامم و تمام تم خیس می شود مثل آن روز که
رکسانا در باران آمد و تعلم تمن خیس بود می گفتند
از بین ستخر مانین مانه، چترش و بالا برده و
چاقله را بینه دنیالش اما فایله بود
نکلش کرده بود و گفتم: حالا قشکش از همینه
شیاهی گونه هایش گل انتباخته بود

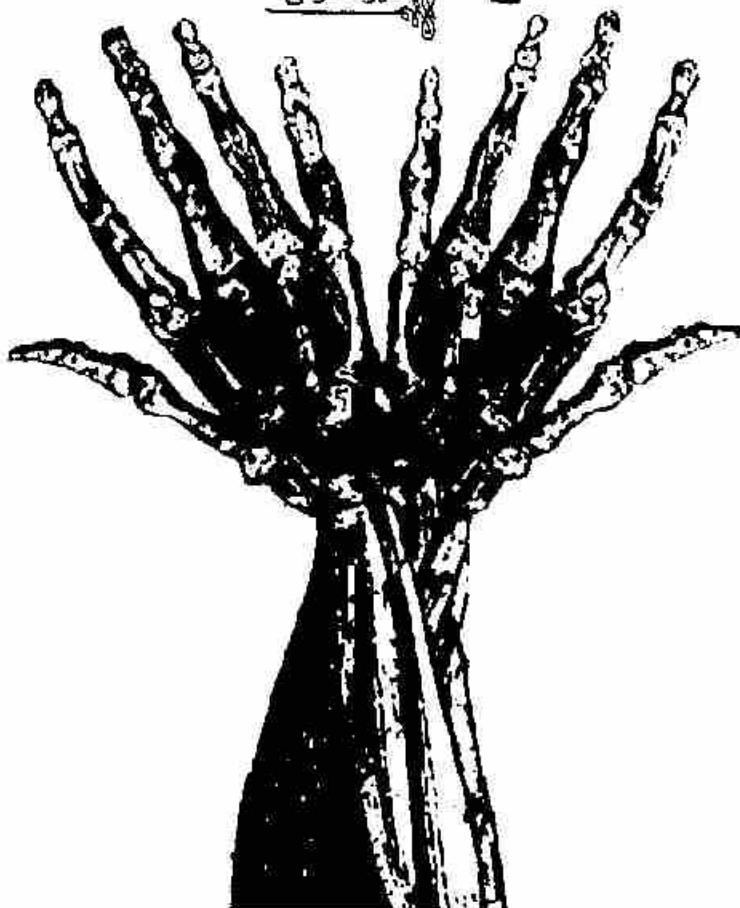
نمی خنده. فقط دلت نمی خواهد گزیده کنی. دسته را دور شانه هایت حلقه کردم و موهای طلایی اس را هشت کردم. نگفتنی. دست را جلوی چشم کاسه کردی و نفست را بپرون دادی، چند بار تا وقتی دوباره کار ییا کردی هر روز کارت همین بود. نگفتنی عاقبت. گفتم: «زن و شوهر محرم اسرار همند. بگو». اما تا آب دهانت را فورت می دادی، بغضت را می خوردی و دهانت را باز می کردی دوباره کاسه دستت جلو می آمد و فقط صنایع بپرون دادن نفس هایت را می شنیدم.

صوتی هم که اخراجت کرد نگفتنی می داشت من تعصب ندارم و گزنه تو را با آن چشم های ای و موهای طلایی پوست مهتابی که شاید دل هر مردی را می لرزاند احتمالاً نمی گذاشتم بپرون بروی چه رسیده کار کاوش می گفت سرمیلیناً نگفتنی البته اما بعد از آن که من حرف های صوتی را که روی پیغام گیر برایت گذاشته بود شنیدم. تهدیدات کرده بود اگر مزاحم کارش شوی به من می گوید. اما نگفته بود چی را توجیه من بودی چه کار می کردی؟ نه تو هیچ وقت نمی فهمی یک مرد وقتی پشت سر زنش حرف باشد چه می کشد. آن هم زنی مثل تو، خوشگل شاید هم تقصیر خونم بود که مواظیت نبودم. آخر من به تو خیلی اعتماد داشتم، گفتی: «صوتی پدر سوخته است. چه تعجارتی! قلاچان می کند. ظاهراً تعجارت بینه دارد لاما جه بینه ای هزار کوکت و زهرمار وارد می کند و زن و دختر های مردم را صادر می کند به کشورهای عربی، خواسته و ناخواسته». نگفتن اما بچ را به من می گفت اگر مرا حشش می شدی؟! سرت را به پشتی مبل تکیه دادی و خیره شدی به سقف. سینه ات پشت آن بلوز صورتی تند قدر پر و خالی می شد از هواوی که شاید دیگر برایت سنگین بود. من اما آن دو تا لزیبرنگ را ته چشم هایت زیدم بالآخره مثل دو تا لزیبرنگ که چشم هایت را درست شد می کرد. گفتی: «لا کافر همه را به کیش خود پنداش». گفتم: «بگو سرمیلنا». سر بلند کردی و گفتی: «به هیچ کس رحم نمی کند این مردگ. حساب من که دیگر معلوم است». مگر چه کرده بودی؟ نشستم جلوی پایت. روی زمین دست کشیدم به پوست نرم دستت روی آن رگ کبود بر جسته که توی انگشت های کشیده ات گم می شد و ناخن هایی که همیشه می گرفتی از ته. می خنده این که ارایشگاه خانه آمدی نشستی همینجا. یادت هست، روی همین مبل روبروی پنجه و مژه هایی که به لبروهایشان می رسید تو اما یک دست هایت را دور زانوهایت قلاب کردی و زل زدی به حیاط. شاید به آن بوته گل ختمی که برای تولدت کاشته بودم. بعد انگلار بینار شده باشی، برگشته و نگاهم کردی. گفتی اخراجت تکه هاند. خندیدی و گفتی. نگفتن چرا می خنده. من اما الحساس کردم پشت سرت دم انسپی بستی.

استین بلوز صورتی ات را تازدی تا روی آرنجت

منیره عارفی

لکن



خودت خواستی سرمیلنا. این حلو نگاهم نکن. اصلًا حیف این چشم ها نبود. قشنگتر از همه چشم هایی بود که هر روز درست می کردی، سبزه، آبی، بخشش و مژه هایی که به لبروهایشان می رسید تو اما یک خط هم پشت چشمت نمی کشیدی. می گفتی مگر خدا بلد نبود. آن قدر آبی بودند که وقتی نگاهم می کردی می ترسیدم تویشان غرق شوم یا بیفتم تویی آن چاله روی گونه امات که وقتی می خنده اید

مشت کردی و کویدی وسط همان پنجه که هر روز از به خیاط خود می شدی و قی گفتم صوتی پیش بود. مج دست را گرفتی، نمی گذاشت بیاید طرفت. از لای انگشت هایت خون، چک چکه می پیخت روی گل های آبی زیر پاید گفتی سرمیلا گفتی صوتی وقتی فهمید از همه کارهایش خود داری در را به رویت بسته، دست روی شانهات گذاشت، گفت هرچقدر بخواهی می دهد هرچه. گفته اصلًا از روز اول عاشقت شدم. گفته تو اگر بخواهی با هم می روید آن طرف آب تو تایی، تو اما نمی دانم چه جوری، به قول خودت شانسی هولش نادی و از شرکت بیرون آمدی. بعد هم گفتی اخراجت گردند.

چشم هایت دیگر آبی نبود وقتی می گفتی. پاهایم انگار توی سیاهی مرداب فرو می رفت وقتی می آمد طرفت. بعد انگار سیک گلوبیت مثل ماهی به تور افتاده زیر دست هایم بالا و پایین می رفت. ولی خلی زود زیر این خط کبود آلم گرفته قبل از آن که دستت های خوییت به صورتی برسد. کاش نگفته بودی سرمیلا. هر حرفی، زدنی نیست. حتی به محروم ترین کس. کاش باز هم سکوت می کردی و خیره می شدی به گلبرگ های سرخ آن بوته گل ختمی، نه مثل حالا به سقف. بلند شو سرمیلا.

یک قلب خورده البته مدیرمان داش نمی خواست مجبور شد. به خاطر حیثیت آرایشگاه. گفتی: «چرا نمی گویی سرمیلا چرا این بارو صوتی تهدیدت می کنند؟» گفتی: «جون من نمی گذام آب خوش از گلوش پائین برود» بالش را روی صورت گذاشتی، وقتی نفس هایت آرام شد بالش را روی صورت برداشتیم. صورت را نزدیک صورت آوردم. انگشت سیاهیم را روی جال چانهات گذاشتیم. لبعای عنای ات لز هم باز شد سرم را نزدیک دهلت آوردم بوقت خوب فرنگی خیمر دنبل می نلا فقط، پس جرا دوست ناشیتی به جای عطرهای زنانه ادکلن بزنی؟ می گفتی تحمل بوهای شیرین را نداری. صوتی اما یک روز با خودم حرف زد گفت تا حالا نمی خواستم ناراحتم کنم. اما بالآخره مرد، زبان و حال مرد را بهتر می فهمد. گفت جای دخترش دوستت دارد اما اگر زن او بودی حتماً می... بعد انگار حرفش را بخورد گفت: «بیشتر مواطنیش باشد. با این همه گرگ بیرون از خانه.»

دستمال نزدیک اش را در آورد. کشید به صورت و گردنش که انگار پوستش پله پله روی هم خواهید بود. خال گوشه لیش را خارند: «لبد نیست پرهای این پرنده را کمی تقویه نماید.» گفتی: «چی؟» گفت: «می گفتد دلنش بومی تهد حنی یک باریکی شان من حسود نیستم اما دلم می خواست زمین دهان باز کند و تویش فرو بروم. تو اما این دار دو دست را

گفتی: «مگر همین طوری چهادن است؟» گفتی: «نگفتن چرا خواجت گردند.» گفتی: «آنقدر آرایش می کنند که انگار چادر سرشان می کنند تا صورت شان را قلب بگیرد.» خندهای توی آیینه من اما باز هم آن دو ناقطره اش را به جسم هایت دیدم. گفته بودی قلا برایم که زن های آدم های سرشناس مشتری های آرایشگاهان هستند. زن های بازاری ها اما این یکی را نگفته بودی. شایده کار خوبی نکردم از مهنج پرسیدم. اول نمی گفت. من گفت از خودت پرسیدم که به او مربوط نیست. با فقط از کارت راضی نبوده اند. اما من می داشتم آرایشگری را خوب می دانی. بهتر از همه شاید انگار همین دیروز بود. مهنج همین جانشسته بود. همین جا که الان من نشتمام آمدند تو را بیند نمی داشت کار پیسا کرده ای. پرسیدم. نمی گفت. سرپلند نمی کرد تا چشم های برسوالم را نیستند. با فاشش شرمنش بازی می کرد. حتماً صدایم رنگ التماش گرفت. عاقبت گفت. من می کرد اما و اگر آورد. بعد فقط گفت: «همین خاله خانم باجی ها دیگر. من که می گوییم از حسودیشان بود. حالا گریم.» هم که این طور بود. به آن ها چه؟» گفتی: «چی؟» گفت: «می گفتد دلنش بومی تهد حنی یک باریکی شان قسم خود که وقتی ششوار نشسته بوده دیده که سرمیلا شیشه کوچکی را از پشت آینه درآورده و

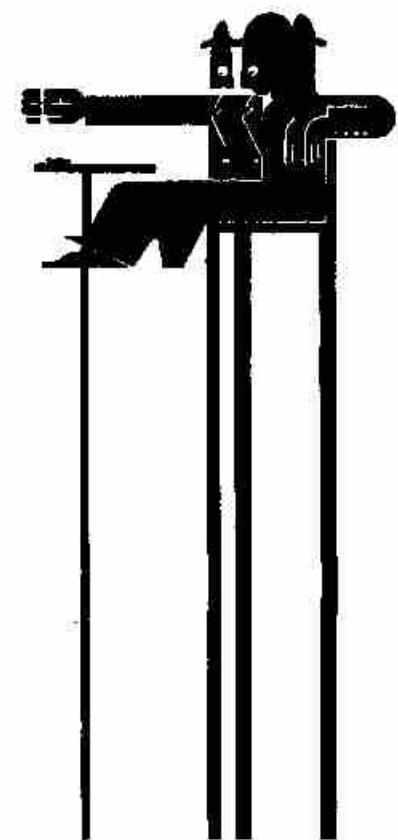
بروڈ

دست خوش بیا سگه تا حالا شده؟ نهادا حالا داشتیم؟ پس اگه نداشتمیم کارت رو بکن. خیر شو بده. بلیت حقت هم خیالت نهاده. آره... آره... راستی تا پایام نرفته اینم گفته بالش. خودت باش و خودت خوش نشانم هیشکی غیر تو بولونه که حاجیت رو جه پروره ای کلار می کنها اهها راست گفتی. تو بمیری هیچ حواسم نبودا فکر کردم بیهت گفتم که بپروره چیها خبیره خبیره پس خیالی نیست. ولی تو هستی پنهن روی حساب کردم تامینات و تقارنات با توبه! آرم... ته دیگه نشدم به وقتی بیهت من گم فقط خواستم به گوش بالش ضمایم یافت بالش تا من بیهت زنگ نزدیم تو زنگ نزنی! در نسترن نیستم!

کات!

بین عزیزم. صورت خشکه، ساتما حس نثاره فقط کلمه ها رو بلغور می کنی ا چه جوری بگم حس تو صورت نیست. دوواره می گیریمها

گفتی که امن و مهندس قرارمان را گذاشتیم، پنجه دلخواه طرح مال مهندسی اجرا باما من. من و مهندس همین دلت خوشها. مگه عقل ام کمه؟!... کی کا وقت کل نی باخبرت من کنهم خبرت هم نکنم خبر می شیم آره گفته بودا گفت ما امکانات داریم. دست داریم چه می دونیم آدم داریم. همه‌ی اینها گفت منم آخرش گفتم نوجا می دونی چرا؟ و اسه این که نه نفعه بیشتر به خاطر اینها ماجهتم خورده لب پاشوره این نفعه دیگه نهاده! عرضم به حضور آقای خودم به قول مهندس بپروره حرف نثاره. همه جووه هم روش فکر شده به قول اون بارو، کی بود؟ همون کمه... آره... دکتر افلاطون توجیه اقتصادی داره توجیه نمی توله. چی داره... همه... همه‌ی اینها حساب شده است. تنها کاری که تو باید و اسم بکنی اینه که مصالح رو جفت و جور کنی، حالیه کنم...





بیدی در قصۂ سینه

کریسپین اودوبوک

کریسپین اودوبوک نویسنده‌ای آفرینقایی است که در دهه ۷۰ متوال شد و پس از پایان تحصیلات خود در رشته ادبیات انگلیسی به نویسنده‌گی داستان و مقاله در نشریات مختلف پرداخت او اکنون سردبیر یک روزنامه است و داستان‌های کوتاه می‌نویسد.

همه ملجراء با «لاس» شروع شد. فقط «لاس»

نمی‌تونه «لاس» باشه هیچ کس دیگه‌ای رو نمی‌شه درست و تمام عبار مثل لاس تصویر کرد. بیبینید، اگر تا حالا کسی را دیده ناشید که برای حوالت غیرممکن خلق شده باشد این شخص جز لاس نمی‌تونه بالله و من این حرف رو با اطمینان تمام می‌زنم چون من قل دیگر او هستم، همین و پس

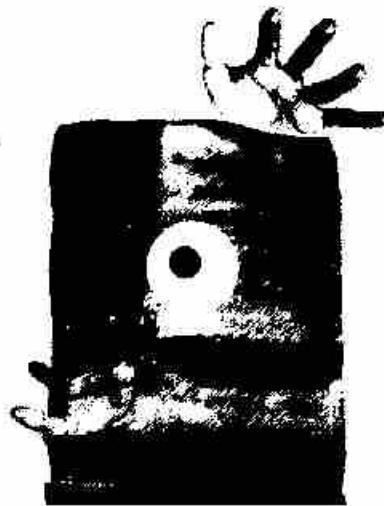
دیدم که لاس را پس از یک معاینه مختصراً مخصوص کرد. از لاس پرسیدم: موضوع جی بود؟ لاس که از ترد سینه داشت از پا در می‌آمد با فکر جاره‌ای دیگر از کلینیک بیرون رفت به این منزل او تنهایی از چند پزشک دیدن کرد اما در پایان حسن وظیفه‌شناسی مرا مجبور کرد که همراه لاس باشم.

سرانجام یکی از آن‌ها گفت: تو را مردمی لفسون کرده که با عروس آیندهات تالگو خواهد رقصید لاس پرسید: چه کار کنیم؟ مرد گفت: فقط سه هزار نیرا (Naira) برای من بیاره به همراه یک مرغ و دوازده تخم مرغ این موضوع برای لاس مهم نبود. آن‌جهه را پیشکش قلابی می‌خواست تنهیه کردیم، سپس لاس فکر می‌کرد حالش بهتر شده ولی اشتباه می‌گرد و گفت: بهتره پیش یکی دیگه بروم. لبته منظور او یک شارلاک هان دیگر بود. آهنی کشیدم مثل این که راه حلی برای این مشکل نبود به لاس التخاص کردم که نزد یکی از پیشکلن دوئی بروم، اما او مخالفت کرد.

شبیه او بودم چی هی شد. ماجرای دریناک از وقتی شروع شد که او احساس درد فوج کننده در قصۂ سینه خود کرد طوری که او را کاملاً از پا اندلخت و ما بی درنگ به دنبال راه چاره بودیم. او گفت: باید برمی‌گفت: قراره کجا بریمه؟

من همراه او به یک کلینیک خصوصی رفتم و وقتی نگاهم به آن جا افتاد دلم گرفت گفتم: از این جاخوشم نمی‌راد بوی بدی من دل لاس با بی انتی شانه‌ای بالا اندلخت و گفت: این جا یک کلینیک خصوصی بهتر از بیمارستان‌های دولتی است که باید چند روز توی صفت منتظر بموئیم تازه آن جا هم بوی بد می‌ده اولین نگاهم که به دکتر افتاد تصویر فاگین در بیورتوایست در ذهنم مجسم شد. لاس به چهره دکتر خیره شد و انتباشی نکرد. دکتر به شانه او زد و گفت: یا! دکتر که از من دور شد کفش را استاش را دیدم که پاره‌گی بزرگی داشت من که در صلاحیت او شک داشتم

سرش شبیه فارگیل می‌مونه اما مثل این به نظر من رسه که از یک طرف روی سرش کوپیده باشد رفاقت راست مثل یک گودک شبیه‌ونه که همه چیز را مخصوصاً برای خنده هم که شده سرجای خودش نمی‌گذارد با آن بوزخند سگی از همه بدلر صنای خنده‌انش شبیه صدای کفتاره ندالته انتظار که ندارید به شما بگم من هم مثل لاس هستم، بله درسته، ما دوقلو هستیم به نامهای پل و سیلاس، اما خوشبختانه مولکول DNA و راتنی ما مستقل از هم متحوال شده و به همین جهت اصلًا شبیه هم نیستیم که این هم اصلاً بد لیست. من نمی‌تونم خودم را جای لاس جا بزنم فکرشن را بکنید اگر من



نکاح

سادی کان شلتون
مترجم: میترا کیوان‌مهر

حترم آلی یک هفته دیگر قرار است به دانشگاه برود
الاقضی پر از چیزهایی است که خوبیده مثل پتو، حوله
شلوار و...

او در مورد رفتن به دانشگاه حرفی نمی‌زند، من
می‌گوییم دلم برایست تیک می‌شود اما لو تکاهی به
من می‌اندازد و از اتفاق خارج می‌شود گاهی حتی
وقتی با لحنی بسیار دوستانه با او حرف می‌زنم
عکس العمل او باعث تعجب من می‌شود وقتی از او
می‌پرسم: می‌خواهی تمام عکس‌ها و پوسترهاست
را با خودت ببری؟ او با حاتمی ازده جواب می‌دهد:
چه می‌دانم؟

دفتر من دوستان زیادی ندارد آخرین بار که بس از
چندین ماه نزد یکی از دوستانش رفت دیروز بود
(کاترین) نام دوست است که از زمان کودکی با هم
دوستند. این فکر دائم در سه من می‌چرخد: او خوبی
زود همه ما را ترک می‌کند

دوستم کارن به من گفت: زمانی که داشتم برای
رفتن به دانشگاه خانه را ترک می‌کرد مت یک
ماه سر مادرم فرباد می‌زدم، تو هم منتظر این حالت
باش، در آشیز خانه ایستاده بودم و آلی راتصال‌امی کردم
که برای خودش چای می‌ربخت، با چهره‌ای بسیار
آرام به طرف من آمد داشتم فکر می‌کردم چیزی به

مرد با آهستگی گفت: پانصد نیرا (nira)
با ازده‌گی پرسیدم: همین؟
یگ بن دست در جیب گرد و گفت: بگیر این هم
یک هزار تا حالا هر کاری که لازمه بکن.
به او در ترش کردم. آیا واقعاً باور کرده بود که بیرون
در سیمه لاس هست
گفتم: چرا این بول رو به او نادی؟ از کجا بدانیم که
واقعاً یک بیان جاست
مرد بدن این که به حروفهای من توجه کند مشغول
کار شد خیلی زود بک ترکیب سیزرنگ و یک جوب
تنه بکرد و به لاس گفت: «بخوره» و چوب را به من
داد آن را مفرغته خوشحال بودم که می‌توانم این
طوری از خودم و لاس در مقابل هر مهاجم دفاع
کنم، پرسیدم با این چوب لاس را بزمم چون قبلاً ای
می‌خواست با این چوب لاس را بزمم بودم، مرد گفت:
باید چوب را تمام وقت نگه داری برادرت یک بیر
کوچک بالا مبارزه باید او رو بکشی نگذار فرابر کنه
تا سرش پیش‌آذل اور رو بکشی آن چه راهی شنیدم بلور
نمی‌گردم، مثل یک دیوانه خنده‌یدم.
یگ بن گفت فکر می‌کنی این به شوخیه؟ رفتار
یگ بن طوری بود مثل این که بخواهد مرا بکشد
و ادامه داد: هر چی گفت همان کارو بکن و لا
برادرت می‌میوه. لاس التماس کرد: همون کارو
بکن، بل.

خنده‌ام قطع شد.
موقع برگشتن لاس با خستگی روی دوچرخه نشسته
بود و یگ بن او را هل می‌داد من کنار لام حرکت
می‌کردم با چوب بزرگ آمده زدن بودم هر بار که
لام دهانش را برای استغراق یاسرفه یا هر چیزی
باز می‌کرد یگ بن می‌گفت: آمده باش،
در راه بازگشت به خانه بودیم اما هنوز بیر از دهان
لام بین نیلنده بود یکی از همسایه‌های ما پرسید
«چه شده؟» من نمی‌توانستم حرفی بزنم، اما سرانجام
گفتم: «در سینه او یک بیر رفته».

زن با خنده گفت: چی؟ چه حرف احمدقلای؟ مشکل
چیه؟ بگو درست چیه؟
لام حرفاً هایی زیر لب گفت که من نفهمیدم
همسایه‌فri‌ای زد که انگار یک کشف بزرگ کرده
این سوزش قلب! یک سوزش قلب معمولی! من
همیشه به آن مبتلا می‌شم از دوچرخه پیاده شو
حال دیگر حالت خوب می‌شه فقط مراقب بالش چه
غذایی می‌خوری و همیشه مقنایزیادی آب بخور!
از آن روز تا حالا لاس از آن فرد رها شده و باید
استراف کنم که نمی‌دانم این زن چه طوری به عمل
درد لاس بده بودا

پرشکی که به سراغش رفیق مقنای داروی گیلهی
توصیه کرد: دکتر بعدی ریشه چند گیاه و ای اخیر اما
سینه لاس هنوز درد می‌کرد. و نگش پریده بود و
خوش طبیعی کودکانه اش را که باعث می‌شد توست
داشتی به نظر برسد از دست داده بود. تصویر کردم
اگر او بمیرد چه می‌شود. نمی‌دانستم در آن صورت
وضعت بیهود است یا بدنتر. نمی‌توانستم تصمیم
بگیرم و بیوسته آه می‌کشیدم از آن پس همینه
لام را مرده تصویر می‌کردم. اشتباه نکنید آزو
نمی‌گردم لاس بمیرد، فقط اختلال می‌دادم که این
طور شود و سعی تا شنیدم همدردی کنم اما
به واسطه خودن گیاهان دارویی یا هر دلیل دیگر
حال لاس بهتر شد، اما پس از آن فاجهه رخ نادارد
و حشمتگی به لاس رو آورد او را با عجله به یک
کلینیک خصوصی دیگر بردم دکتر و پرستارها مشغول
کمک رسانی بودند درست متل این که بخنک به
لام حمله کرده بود. این بار دکتر گفت لاس به
جزی غیر از کمک پرشکی نیاز نداره.
تصمیم گرفتم او را به پیمارستان دولتی برم با خودم
گفتم آن‌ها نمی‌توانند ما را معطل کنند این یک
مورد اختصار زیاد است.

به سراغ یک دوست قبیلی به نام یگ بن بلوژ
رفته. یگ بن گفت برادر من هم دیگر این حالت
شده بود. لام پرسید: چه کار کردی؟
لو گفت: در میان موضع یک پرشک زندگی می‌کند
او به ما کمک گرد، مطمئن هستم که می‌توانه به
شما کمک کنم اما محل زندگی او جای است که
عائین رفت و امده نمی‌کنند باید با توچرخه برم.
لام گفت: پس برم.

لام در آستانه مرگ بود و مانند مرد رسیدم او در
اعماق بونه را زندگی می‌گرد پس از این که مدنی
با کنجکاوی به درون آب یک کاسه خیره ماند لام
را به نام صدزاد و گفت اشکانی در کار هست.
لام بین نیلنده بود یکی از همسایه‌های ما پرسید
«چه شده؟» من نمی‌توانستم حرفی بزنم، اما سرانجام
گفتم: «در سینه او یک بیر رفته».

به لوحیره شدم: این موضوع چه برضی به بیر دارد؟
مرد به قفسه سینه لاس اشاره کرد و گفت: آن
جاست با تعجب گفت: بیر چه طوری آن جا رفته؟
مرد گفت: چند نفر حسود چنین گاری کرده‌اند.
نمی‌دانستم او را نفرین کنم یا کنکش بزلم یگ بن
روی شانده فشاری آورد لاس با تأثیز پرسید: چه
کار باید کرد؟
مرد گفت: نگران بشاش و با زبانش صدای ای درآورد
آن درستش می‌کنم، اما این کار هزینه زیادی نداره.
سه صدای مختلف هم آواز پرسیدند: چه قدر؟

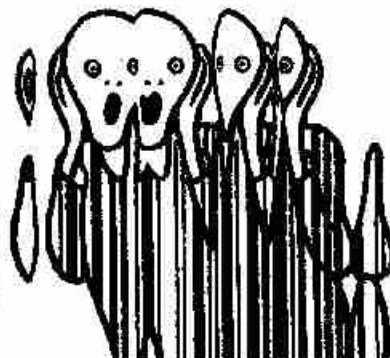
موردش به زبان بیاورم یک شب وقتی ناشتم مسوای می‌زدم او طوری مشغول تماشای من شد که فکر کردم شاید از طریق مسوای زدن من خوش نمی‌آید اما لو گفت: «خواهم چیزی برایت بخوانم «ذکاری که والدین یاد بانند».

به چهراش نگاه کردم او گفت: «فرزنده خود نبرسید که دلش برای خانه تنگ می‌شود یا نه ممکن است این سوال باعث شود در هفته‌های اول اوضاع روحی مناسبی نداشته باشد ولی نباید این موضوع نگران شوید. فقط کافی است برایش تامه بنویسید و با او زیلا تلقنی صحبت کنید و برایش هدیه بفرستید. سپس آمد و خود را در آغوش من پنهان کرد می‌توانید اگر حرفی بزنم تراحت شود متنی نزدیکی می‌باشد ولی بزرگ ارتباطم ان برقرار شد می‌دانستم ممکن است او دعواه احساس ناراحتی کند اما از این که کنارش بودم به شدت احساس رضایتی می‌کردم هر دو خسته و غمگین بودم و خمیردنان از دهانم او بیان شده بود در حالی که سخت به هم چسبیده بودم. دخترم سعی ناشت خداحافظی کرد.

مادران همیشه از دختران خود شکایت داشتند در آن گردهش‌ها در مورد خیلی چیزها با هم صحبت می‌کردیم صحبت‌هایی که هیچوقت به توستان و حتی اعضای خانواده نمی‌گفتیم وقتی به دیرستان رفت صحبت‌ها با او بیان می‌شدم با هم صحجانه می‌خوردیم براش سالنوجی درست می‌کردم شبها در حالی که جراغ خاموش بود کار برترش می‌رفتند و لو در مورد مشکلات خود حرف می‌زد. مطالبی که بادیگران مطرح نمی‌کرد مثلاً آموزگاری که به دلیل خجالتی بودنش به او تصریح پاسی داده بود یا سری که او را لایت کرده بود و نوشتی که سیگاری شده بودیم وقتی او به کودکستان میرفته بس از کار به آن جا می‌رفتم و ملتی به هم نگاه می‌کردیم در سال‌های نوجوانی که همه ملکان فرقان نوجوان‌های خود شکایت داشتند من راه حلی پیدا کردم، به این ترتیب که همیشه در لحظات حساس به نجات او می‌آمدم، گاهی لوقات وقتی او در کلاس درس بود او را از مدرسه بیرون می‌بردم و با هم تا هار می‌خوردیم یا به ساحل می‌رفتیم، ممکن است این کار به نظر بی مسئولیتی بیاید اما همین کار باعث شد که ارتباط نزدیکی با هم پیدا کنیم در حالی که بقیه

بک ضربه به جهان ادبیا

نویسنده: آلسی سیل
متوجه: میرا کیوانمهر



خود انداختم متوجه بیهوده‌گی آن‌ها شدم، درست مثل این که دچار توهین شده باشم پس از کشف این موضوع به این نتیجه رسیدم که این حالت برای تمام آثار گم شده می‌افتد شاید به همین خاطر است که همه عادت دارند همیشه به تحسین گذشته بپردازند چون از نست رفته و کسی به آن دسترسی ندارد و آنها می‌خواهند ثابت کنند که گذشته و علاوه بر توشه‌های ارزشمند، طرح‌هایی در هر زمینه نیز از ایله داده بودم از جمله طرحی از یک سگ اتوماتیک طرحی از کفش‌های خداب گذشته سفر کنند و دریابند که آن زمان نیز بهشتی در کار نبوده است بلکه فقط زمان حال است که ظاهری دیگر گونه دارد. اما مناسفانه سفر زمان برگشتن‌ناپذیر است تا حالا که چنین بوده است چون همین حالا یادم افتاد که سال‌ها پیش یک کت چرمی را در یک رستوران در اندونزی چا گذاشت و درست در چیز همان کت یک طرح بلور نگردانی چا گذاشتندام

بود البته بعضی نکات هنوز در خاطرم بودند ولی آن‌ها که مهمتر بود را به یاد نداشتم. آثاری که می‌توانستند به صورت رمان برتره جایزه جهانی در اینده و در میان نمایش‌های دایرویی برداشند گاهی فکر می‌کنم آثار من همچوں آثار لفوارزو طوینچی بودند که پس از طرح‌های ابتكاری در زمینه‌های مختلف و علاوه بر توشه‌های ارزشمند، طرح‌هایی در آن‌ها را همه جای خودم می‌بردم و در هر فرستی یادداشت برمی‌داشتم. نکاتی که از مقالات روزنامه‌های داستان‌های نمایش‌های تلویزیونی و موارد مشابه با آن‌ها برخورده می‌کردم را در آن می‌نویستم. نویسنده معروف فکاهی نویس آمریکایی کارسیون کیلور می‌نویسد که چه طور یک بلار در دستشویی ایستگاه راه آهن پورتلند نوشته‌های خود را جا گذاشت او در جریان این ماجرا دو داستان کوتاه خود را که تازه نوشته بود گم کرد من هم وقتی یادداشت‌هایم را گم کردم، به همان حال دچار شدم. تمام نکاتی که در طول دو سال گذشته جمع کرده بودم در آن دفترچه‌ها



ما که عددی نیستیم!

عجب روزگاری است، وقتی قرار است بادمان کنند، آن قدر می‌دانند که تامرز ترکیدن گنده می‌شون و کار که گذشت و زمان دعین و باد کردن سپری شد. بدیگر حتی آن قدر به یاد نمی‌آیم که بلا نسبت شما حتی آدم حسابان کننا

رفته بودم اداره بیمه دنیال ساقه کارم به این امید که شاید بشود بایت همه حق بیمه‌هایی که طی سال‌ها دادم و از مزانی اقتوانی آن با پسیلین و آسپیرین و این جور چیزها کلی بفره برده و دعاگو شده خودم را به تردیکی‌های مرز بازنشسته‌گی برسلم و با ده سالی که گفته‌اند بایت سختی کار به روزنامه‌نگار جماعت ارقاق می‌کنند به افتخار بازنشسته‌گی تابیل شوم و آب باریکه‌ای مثلثاً با همین فکرها در راهروی اداره بیمه قدم می‌زدم تا دوستی که قرار بود بیکرگر کارم باشد برسد که از قضا آن روز ترسید و نیاد و یک بار بدیگر عظمت و شکوه فرهنگ چند هزار ساله ایرانی و اثرات آن را باید نعام وجود احسان نموده اغفار فرمودم اما همان جور که بالازکلیف قدم می‌زدم جسمم افتاد به تابلو اعلانات و کاغذهایی که تویش جسبانده بودند و فضولی حرفة‌ای و اطام کرد که نگاهی بیانلارم و مخصوصاً وقتی متوجه شدم این همه کاغذ حاوی لیست مشاغل به رسیدت شناخته شده است که جگاواری ام برای این که بنام روزنامه تکلیفی در تکجای این فهرست قرار دارد به قول اداره‌جانی‌ها «که شخصی» کدام است شروع کردم به خواندن لیست. کمک فترساز، کلیزی، کوره پز، بالغنه و فروشنده فتیله چراخ، کارگر روده پاک کن، رفته‌گر، کیسه کش حمام، تولید کننده سفید آب و هی همین جور خواندم و خواندم اما از روزنامه‌نگار و خبرنگار خبری نبود و تنها عنوانی که یک جوری با هزار کیلو سریشم می‌شد به یک کیلومتری کار خبرنگاری جسباندش کارگر جایخانه بود و کار نشر. فی الواقع اصولاً خبرنگاری تا آن جایی که مربوط به رسیدت داشتن مشاغل است. شغل به حساب نمی‌اید. به تعبیر بدیگر می‌شود دور از جان شما گفت: خبرنگاران و روزنامه‌نگاران از نگاه آن‌ها که کار و شغل را تعریف کرده‌اند علاقلند. حالا چرا بعضی وقت‌ها این علافه‌ها یا به عبارتی «الافه‌ها» گل سرسید می‌شوند و چشم و چراخ و این جور چیزها برینه مکشوف نشده چون فهرست‌های جسبانه شده در جمیع اعلانات بیمه فرمایشان این بود که شما عذری نیستید.

علم بهتر است یا ماست بندی

نمی‌شود آدم نوی کافه فیروز بنشیند و غیبت نکنند گیرم تفاوت غیبت گردن در کافه فیروز با غیبت کردن خاله خانی‌ای‌ها در وجه روشنگری آن است و سوژه غیبت هم یا شاعر و نویسنده‌ای و هنرمندی غایب است با سیاستمداری و مسائل سیاسی یا بالاخره ادمی نوی این مایه‌ها و از قضا همین یکی، دو چند روز پیش داشتم در مورد اکبر عبدی حرف می‌زدیم همان بازیگر بزرگواری که معرف حضور همه هست البته بخش رانی گفتیم و موضوع صحبت نقل قولی از اکبر خان بود که به گزارشگر روزنامه‌ای گفته بود ملرسه که می‌رفتیم تبریزی‌ای را که به عنوان تقدیم رایگان به ما می‌دادند جمع می‌کردم و می‌دادم به معلم ادبیاتمن، چون معلم ادبیاتمن بقالی داشت و شیرها را ماست می‌زد و در عرض من هم نظره ادبیات همیشه خوب بود

نتایج اخلاقی که از فرمایشات اکبر خان عبدی می‌شود گرفت و ماهمینا در سر میز غیبت‌انگیزا کافه فیروز گرفتیم چند تلاست که خدمتان عرض می‌کنیم

۱- اگر می‌شد که در برنامه تقدیم رایگان مدارس گاهی هم اقلامی مثل لنت ترمز، یا روغن موتور و این جور چیزهای بجهدها می‌دادند آمار قولی مدارس خیلی بالاتر می‌رفت و مسئولین محترم آموزش و پرورش این همه بایت افت تحصیلی دانش آموزان غصه نمی‌خوردند توضیح - چون این اکبر بقالی‌ها، سوپر مارکت شده است و مسیر مارکت‌ها هم کمی تا سمتی سرمایه‌داری حساب می‌آیند و سرمایه‌دار هم با علم و معلم و نویم و این جور چیزهای میان‌ردهای تندار بنا برخی از معلمین مسافر کش شده‌اند و بعضی از مسافر کش‌ها معلم و اقلام مذکوراً به دردشان می‌خورد.

۲- از آن جایی که بخشی از ادبیات فعلی ما مخصوصاً در زمینه شعر یک جورهایی طعم و هاست ترشیه و کشک می‌دهد و به شدت اینکی است و از قدمی الایام «آب» در صنعت لنبات و ماست بندی نقش اساسی داشته بعید نیست که معلم ادبیات آقای عبدی معلم ادبیات جمعی از شاعران و نویسنده‌گان صاحب نام فعلی هم بوده باشد.

۳- معلمین محترم ادبیات در مقطع راهنمایی چنانچه مایل باشند می‌توانند به جای «علم بهتر است یا ثروت» به عنوان موضوع انشاء از موضوع «علمی بهتر است یا ماست بندی» استفاده کنند البته در مورد مسافر کش هم می‌شود یک فکرهایی کردا





شاهنامه فردوسی و ترازدی آتش

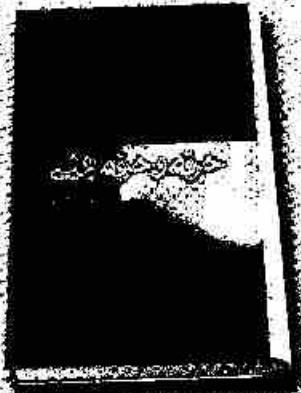
نویسنده: خجسته کیا

چاپ دوم: ۱۳۸۴

ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۹۰۰ تومان

کتاب مباحثه‌های تقدیرگویه داستان‌های پهلوانی شاهنامه را از دیدگاهی نمایشی بررسی کرده است. داستان‌های پهلوانی با انواع ترازدی و ترازدی‌های آتش تفاوت‌های اساسی دارد و این تفاوت‌ها در این کتاب بررسی شده است.



خرقه و خرقه پژوهش (باجمه زده)

نویسنده: سید هلی محمد سجادی

چاپ دوم: ۱۳۸۴

ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

این کتاب یکی از صده بیان پژوه‌های تصوف را در مورد مطالعه تراز داده است. خرقه زده، مرقمه، دلق، خضر خرقه پژوهش و ادب خرقه پژوهشی و مجموعه مفاهیمی است که نویسنده به مدد دالس و تجویه در خور و استفاده از منابع دست اول درباره آن‌ها توضیح داده است.



اسطوره



اسطوره

نویسنده: لاوسن کوب

مترجم: محمد ناظران

چاپ اول: ۱۳۸۴

ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۲۴۰۰ تومان

در این کتاب اثر ادبی و متون دینی و فلسفی و اثار مربوط به هنرهاي دیگر عرب، فارسی، سینما، موسیقی و نقاشی از دیدگاه اسطوره‌تباری و حضور اساطیر در آن‌ها بررسی خواهد شد.

فلسفه حساب‌فرسی

نویسنده: دکتر مجتبی حسانی بگانه

چاپ اول: ۱۳۸۷

ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۲۸۰۰ تومان

در این کتاب با دیدگاهی فلسفی به موضوع حساب‌فرسی پرداخته شده و به مدد فلسفه کلیوری و تئوری‌های اندیشه‌ای حساب‌فرسی بررسی شده و مقصود و مقصد این علم موردن بررسی قرار گرفته است.



تذکرہ ایران ساساتی

نویسنده: ولادیمیر گریگوریوچ گولوون

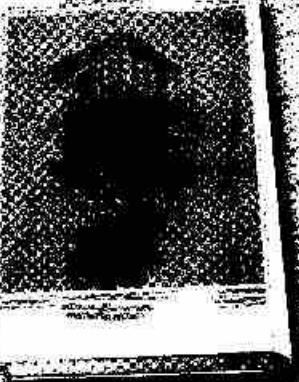
مترجم: علیت‌الله رضا

چاپ چهارم: ۱۳۸۴

ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

این کتاب کوئی ای اسنادی برای تاریخ ایران و فرهنگ ایران در قالب سند‌های مجموعه تاریخی می‌باشد. این کتاب مدد می‌کند تا در تاریخ ایران و اسلام و ایرانیان بزرگ‌تر را در روایت ایرانیان و ایرانیان ای اسناد اثبات کنید. معتبر می‌بوده به عیش و این‌ها



تاریخ جدید

نویسنده: سید بنی محمد بن حسن

مترجم: آنده کوشش ایرج الشمار

چاپ سوم: ۱۳۸۷

ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

این کتاب تاریخی ای اسنادی است که در قرن نهم میلادی تدوین شده و مقدمه‌سازی ای اسنادی دارد. این کتاب مدد می‌کند تا در تاریخ ایران و اسلام و ایرانیان بزرگ‌تر را در روایت ایرانیان و ایرانیان ای اسناد اثبات کنید. معتبر می‌بوده به عیش و این‌ها

دیگر نص نوایم شاهرو بخافم
 محموده شعرهای منحور بمن مجددی
 ناشر: فرهنگ ایران
 جلد اول: ۱۳۸۲
 قیمت: ۱۰۰ تومان
 از منجمده و نکش مهدی پیش از
 سخن‌دهی به زبان کوچک‌تر نوشته است
 بالوی راه نسبت بخش من کند مسهم
 من همیشه دلستکن است مستبر سهند
 بود آماده‌گرین من نوایم شاهرو بخافم حال
 و خوبیم دیگر گفتن دارد

کل میخ های سرین

۱۳۹۷ مهر

کل میخ های سرین
 شعرهای روزیه عطف لسک
 ناشر: ایرمه جهود
 قیمت: ۱۵۰ تومان
 این مجموعه شامل ۱۶۰ شعر بزرگ
 و کوتاه است و من سعی کرد که در
 طبق فرهنگی کتاب که به کمال
 نویسنده‌اند اهلی خوشنویسان را
 انتخاب نمایم

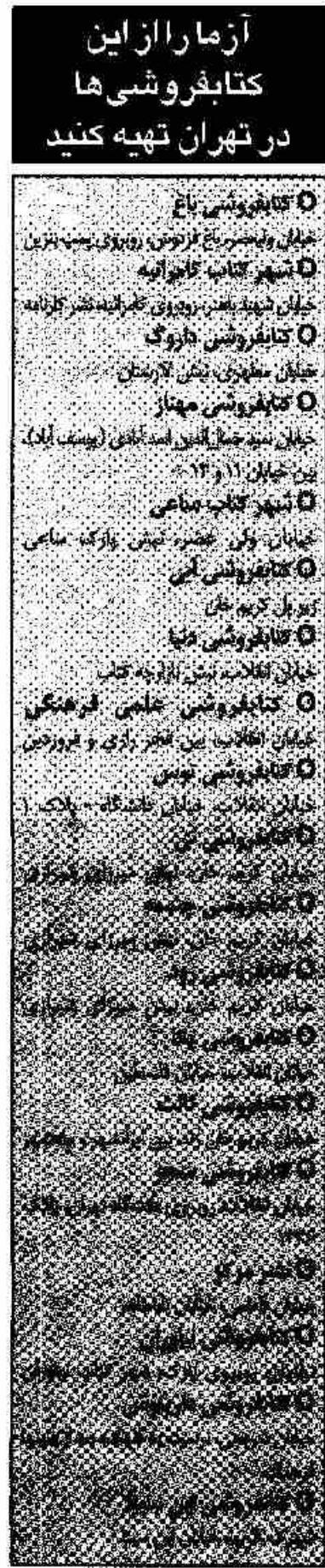
قوایت دوم من، قوی

مجموعه شعر منحور بمن مجددی
 ناشر: انتشار فرهنگ ایران
 منحور بمن مجددی نامی است دارد
 و شعرهایش محل و هوای کلاهور
 صمایر می‌نماید وی نویسنده‌ی تعلیم
 می‌نویسد در اینده جایگاه والایی را
 در عرصه شعر برائی او رفتم بزند



مدیر و سردبیر علی دهباشی

حد مخدوس است بفرنگی و هری که ای انداد و انداد
 خ هری باید باید و هری که ای انداد و انداد
 همچنان که باید باید هستی هستی که هری که هری
 باید انداد و انداد می‌شوند
 محمد و هنگی و همی باید باید حد الحسن الدین - شفیع
 احمد و حسینی باید باید حد الحسن الدین - شفیع
 محمد بن یوسف - ارشاد شکران سید یوسف - ای انداد و انداد
 می‌شوند - حدیت شفیعی - ای انداد و انداد - شفیعی
 قدمی - خوشی - ای انداد و انداد - شفیعی - خوشی سکون - حدیث
 ای انداد و انداد - شفیعی - ای انداد و انداد - شفیعی - محمد قدری
 ای انداد و انداد - حدیث شفیعی - ای انداد و انداد



از ماراز این کتابفروشی ها در تهران تهیه کنید

- کتابفروشی باع
محلی و بصری رایگان در این روز و روزهای تعصیت برخی
○ تهران کتاب خانه کاروانیه
جبلان نمایندگان روی روی کتابخانه هنر کراما
- کتابفروشی داروی
جبلان عطه‌بری، بخش لارستان
- کتابفروشی مهندز
جبلان نمایندگان استانی (بیست‌لند)
بنی خیابان ۱۱ و ۱۲
- کتابخانه کتابخانه مذهبی
جبلان وکیل حضرت پیغمبر مسیح (علی‌الله‌هی) صلی الله علیه و آله و سلم
- کتابفروشی افس
کتابخانه کتابخانه افس
- کتابفروشی هنر
جبلان اسلامی، بخش اسلامیه تهری
- کتابفروشی علمی فرهنگی
جبلان اسلامی، بخش فرهنگی رادیو و تلویزیون
- کتابفروشی مسی
جبلان اسلامی، بخش اسلامیه تهری

فرم اشتراک‌مهنتنامه

کراما

لطفاً پیوی اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۵۰۰ باشی می‌شعبه فلسطین
شماره فارغ‌التحصیل آن را همراه با قسم اشتراک و شناسنامه خود برای ما
پردازید تا مجله شما ارسال گردد.

کامل شکور

۷۳۰۰ تومان
۴۲۰۰ تومان

افزایش ۱۰%

۲۸۵۰ تومان
۱۶۵۰ تومان

هزار و سیصد
هزار و شصت

۲۲۹۰ تومان
۱۴۶۰ تومان

نام و نام خانوادگی:

سن:

تحصیلات:

شغل:

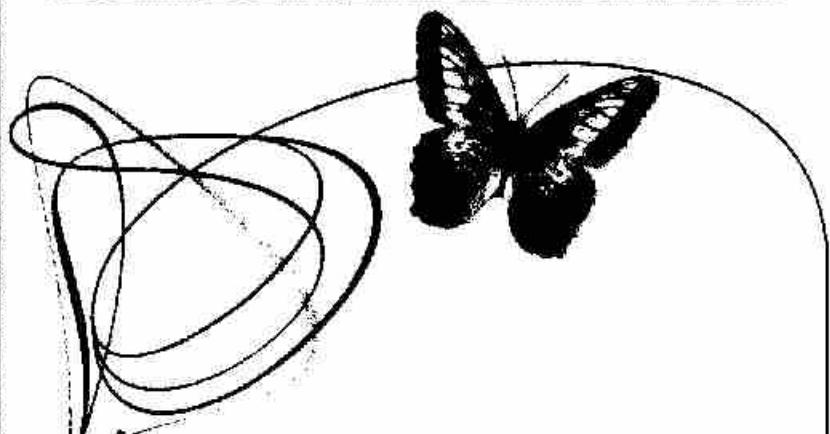
مدت اشتراک:

تلفن:

آدرس: استان:

شهرستان:

آدرس دقیق پستی:



سبزه‌همچون جوانی منتشر می‌شود

برای اطلاعات بیشتر و آگاهی از اسامی شاعرانی که شعرشان
در این مجموعه چاپ خواهد شد با دفتر مجله تماس بگیرید

شرکت بازرگان



کتاب گستر

لحوظه در نویسی کتاب

توزیع کننده انحصاری کتاب‌های
و شرکت انتشارات علمی فرهنگی

آیدین آواری کلار اکر اهورا اوسان اوسانه اثاریخ و فرهنگ
بهجت اپیگان اپیام موقیت اپیک آوین ایلیت ایک احتانه
دانشگاه مفید ازیتون اسرورا اسپرین اسخن گستر توس اصابرین
فرهنگ و ادبیشه اقطره اکتاب چرخ و فلک اکتاب صبح اکتاب مهر
کویر اموزون اموسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی آناد
موسسه فرهنگی خرد آوا / میرکسری انشق و نکار اهیرمند

نمایشگاه نگارخانه

نمایشگاه‌های زمستان



نمایشگاه نقاشی آزاد صالحی
۸۴/۱۰/۱۷

نمایشگاه خوشنویسی حیدر عجمی
۸۴/۱۰/۲۸

نمایشگاه هنرهاي عالشوراني
۸۴/۱۱/۱۲

عکس‌های دوره قاجار
۸۴/۱۱/۰۶

نمایشگاه نقاشی عبدالله رسنی
۸۴/۱۲/۰۷

نمایشگاه از رضا ماضی قاصدی
۸۴/۱۲/۲۲

نمایشگاه از رضا ماضی قاصدی
۸۴/۱۲/۱۱

نشانی دفتر مرکزی:
تهران بزرگراه آفریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر
کوچه گلفام، پلاک ۱ - کدپستی ۱۹۱۵۶۷۳۳۸۳
تلفن: ۰۲۰۴۳۴۱۴۰ - ۰۲۰۰۱۷۹۵
۰۲۰۵۰۳۴۶ - ۰۲۰۰۱۷۹۵ تلفکس:

فروشگاه و نمایشگاه کتاب گستر:
بزرگراه آفریقا، در سیده به تقاطع شهید حقانی
کوچه کمان، شماره ۴
تلفن: ۰۲۰۷۷۳۵۷۱

فروشگاه شماره ۱:
تهران، خیابان انقلاب مقابله دانشگاه تهران
تلفن: ۰۲۰۰۷۸۶

فروشگاه شماره ۲:
تهران، خیابان جمهوری، بیشه خیابان شیخ هادی
تلفن: ۰۲۰۰۴۳۰۰

www.ketabgostarco.com
info@ketabgostarco.com

SHAMS GALLERY

مکان: خیابان امیریا، پلاک ۱۰۰، برج امیریا، امیریان کودک، کوچه کمان، پلاک ۱، ۰۲۰۰۷۷۴۵۷۱
تلفن: نگارخانه شمس، شرف گفتگو، شتر نگار، شتر نگران، ۰۲۰۰۷۷۴۵۷۱

محصول هلند

ضد عفونی کننده موثر عالی
 ۱۱۷ گونه باکتری، ۳۴ گونه گیاهی
 ۵۴ گونه ویروس، ۶ گونه قارچ
 ۴ گونه مضر و ۷ گونه انتکل

هالامید

ضد عفونی کننده
 میوه و سبزیجات



- به راحتی در آب حل می شود.
- میوه ها ، سبزیجات و صیفی جات در صورت شستشو و ضد عفونی با هالامید ، تازگی و دوام خود را حفظ می کند.
- تأثیر نامطلوبی در کیفیت و طعم میوه و سبزیجات بر جای نمی گذارد.
- دارای تأثیدیه از بخش غذا و کشاورزی اتحادیه اروپا و انسستیتو پاستور ایران.

axcentive bv

Halamid®

The Universal Disinfectant